819

S NO:-672

Taz

5/5/82

49

۲ انتخاب بقدر نصاب مدرسۂ عالیۂ کلکتہ از کتاب

تذکرة الشعرا

مصنفۂ امیر دولت شاہ بن علاء الدولہ بختی شاہ الغازی السمرقندی مطابق
و مقابلہ نمودہ از نسخۂ مصححۂ مسٹر اڈورڈ براون انگلیسی مطبوعۂ مطبع بریل
متعلقۂ شہر لندن حسب الحکم عالی جناب معلی القاب ڈاکٹر اڈورڈ ڈینیسن راس
دام اقبالہ پرنسپل مدرسۂ عالیہ کلکتہ حسب فرمایش حاجی محمد سعید تاجر کتب
کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) باہتمام محمد عبد المجید غفرلہ اللہ الحمید

در مطبع مجیدی واقع کانپور طبع شد

[illegible]

العشماوية

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی

طبقهٔ اوّل

حوادث

حوادث آباد عالم مقامیست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قرنی و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید بیت شاهد دهر فریبنده عروسی ست ولیک ؛ نیست معلوم که کاؤس و کیکش داراب بود ؛ طوفانات و حادثات و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علما و فضلا بزبان فارسی قبل از زمان اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعرا ندیده اند امّا در افواه افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن بود که او را محبوبهٔ بود که او را دلارام چنگی میگفته اند و آن منظورهٔ ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود و بهرام برو عاشق بود و آن کنیزک را دائم به شکار و تماشا همراه بردی روزی بهرام بحضور دلارام در بیشهٔ بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته برهم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت که ع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ؛ و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت که جواب این سخن من چه داری دلارام مناسب آن بگفت ع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ؛ پادشاه را طرز این کلام بمذاق موافق افتاد و بحکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند فامّا از یک بیت زیاده نمیگفتندی ابو طاهر خاتونی گفته که بعهد عضد الدوله دیلمی که هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین ست بالکل ویران نشده بود در کتابهٔ آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم ست شعر هژبرا بگیهان انوشه بزی ؛ جهان را بدیدار توشه بری ؛ پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند امّا چون ملک اکاسره و عجم

بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک بدین اسلام و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و رسم عجم را می پوشیده
می شاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهت فترات شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفاے
بنی عباس خود احکام این دیار عرب بوده اند و شعر و انشا و امثله بزبان عرب بودند خواجه نظام الملوک
در سیر الملک حکایت کند که از زمان خلفاے راشدین رضوان الله علیهم اجمعین تا بوقت سلطان
محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته اند و بفارسی نزد درگاه
سلاطین امثله نوشتن عیب بود چون وقت وزارت عمید الملک ابونصر کندری رسید که او وزیر
الپ ارسلان بن چقربیگ سلجوقی بود از کم بضاعتے خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام و امثله
از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر کو بروزگار خلفاے
عباسی امیر خراسان بود روزے در نیشاپور نشسته بود شخصے کتابے آورد و بتحفه بپیش او بنهاد پرسید
که این چه کتاب ست گفت این قصۂ وامق و عذرا ست و خوب حکایتی ست که حکما بنام شاه نوشیروان
جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمیخواهیم ما را ازین نوع کتاب
در کار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود ست فرمود تا آن کتاب را در آب
انداختند و حکم کرد که در قلمرو من هر جا که از تصانیف عجم و مغان کتابے باشد جمله را بسوزانند ازین
جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیاناً نیز شعر گفته باشند مدوّن نکرده اند
حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اوّل کسیکه بر خلفاے بنی عباس خروج کرد او بود
پسرے داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت روز عید آن کودک با کودکان دیگر
جوز می باخت امیر بسر کوے رسید و بتماشاے فرزند ساعتے بایستاد فرزندش جوز بینداخت و هفت
جوز بگو افتاد و یکے بیرون جست امیر زاده نا امید شد پس از لمحه آن جوز نیز بر سبیل رجع القهقری
بجانب گو غلطان شد امیر زاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت که ع غلطان
غلطان همی رود تا لب گو. امیر یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر گردانید و گفت
این شعر خوب هست و این از جنس شعر ست ابودلف عجلی و ابن الکعب باتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول
شدند این مصرع را نوعی از هزج یافتند مصرعی دیگر بتقطیع موافق آن برین مصراع افزودند و یک بیت
دیگر موافق آن ضم کردند و دو بیتے نام کردند و چندگاه دو بیتے مے گفتند تا فضلا لفظ دو بیتے را

نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرعی ست رباعی می شاید گفتن و چندگاه اهالی فضائل برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند ع گل بود بسبزه نیز آراسته شده اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و اُستاد رودکی درین علم سرآمد بود و قبل ازوی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنوده ام پس واجب نمود که ابتدا از اُستاد رودکی نمایم

ذکر مقدم الشعرا ابوالحسن رودکی تغمده اللّٰه تعالیٰ بغفرانه

اُستاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت ملوک سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بود وجه تخلص رودکی گویند بدان جهت ست که او را در علم موسیقی مهارتے عظیم بوده و بربط رانیکو نواختے و بعضے گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از انجاست فی الجمله طبعے کریم و ذہنے مستقیم داشته و از جمله اُستادان فن شعر ست و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم در آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه است چنانکه اُستاد عنصری شرح آن انعام در قصائد خود میگوید خواجه حمداللّٰه مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد سامانی را چون ممالک خراسان مسلّم شد و بدار الملک ہرات رسید باد شمال و ہواے باعتدال آن شہر جنت مثال امیر را ملائم طبع اُفتاد نو بہار سرخس و تموز کہسار بادغیس و خزان پُر نعمت حوالی شہر مشاہدہ میکرد و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان ست از خاطر محو شد اُمراے دولت و ارکان سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در ہرات ملول شدند و بهیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد آخر الامر استعانت باُستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند و مال بسیار اُستاد را تقبل کردند روزے امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و ہواے آن ملک جنت آسا بر زبان گذشت اُستاد رودکی بدیہه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید للّٰه در قائله قطعه

بوے جوے مولیان آید ہمے	یاد یار مہربان آید ہمے
ریگ آمو با درشتیہاے او	زیر پا چون پرنیان آید ہمے
آب جیحون و شگرفیہاے او	خنگ ما را تا میان آید ہمے
اے بخارا شاد باش و دیر زی	شاه نزدت میہمان آید ہمے

میر ماه ست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید ہمے
میر سرو ست و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید ہمے

این قصیده ایست طویل ایراد مجموع آنرا این کتاب تحمل نیاورد گویند امیر را این قصیده بخاطر چنان ملائم افتاد که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود عقلا را این حالت بخاطر عجیب مینماید که این نظمیست ساده و از صنائع و بدائع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود اما می شاید که چون اُستاد در ادوار و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و با آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده باشد القصه اُستاد را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون علوم و فضائل وقوف ست و از اقسام شعر قصائد و مثنوی را نیکو میگوید و اُستاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقل ست که چون رودکی در گذشت دویست غلام هندو و ترک گذاشت قیاس احوال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست قطعه

در داو حسرتا که مرا دور روزگار — بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
چون دولتی نمود و مرا محنتی فزود — بی کردن شگفت نبوده ست گر زمان

اما امیر وقتی ابو الفوارض نصر بن احمد بن اسمٰعیل سامانی پادشاهی عادل هنرمند هنرپرور بوده ماوراء النهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد و نشر ایادی و قهر اعادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان خود در شهور سنه احدی و ثلاثین و ثلاث مائة بسعادت شهادت استسعاد یافت و اُستاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید رباعیه

نه کس بودند ز آلِ سامان مذکور — دائم به امارتِ خراسان مشهور
اسمٰعیل ست و احمدی و نصری — دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

ذکر غضایری رازی رحمة الله علیه

از اکابر شعرا است در روزگار سلطان محمود بن سبکتگین بوده از ولایت ری بعزم ملازمت متوجه غزنین شده با شعرای دار الملک غزنین بمشاعره و معارضه مشغول شده در مدح سلطان

قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده این ست

اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال	مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کند	هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال

و درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود عضایری را صلهٔ آن اغراق هفت بدرهٔ زر بخشیده که از چهارده هزار درم مملو بود این ست آن اغراق

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان	یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو به بخشیدی او بروز سخا	امید بنده نماندی به ایزد متعال

و عضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو صفت مسلم میدارند اما ماثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب روشن ترست پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی و عدلی شامل و فضلی کامل داشته علما را معزز داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچو نام شریفش عاقبت او محمود ست و در تاج الشیوخ چنین آورده است که چون سلطان محمود ملک غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرفش گردانند امام ابو منصور ثعالبی را برسالت جهت تعیین لقب بدار الخلافه فرستاد و امام قریب یکسال بجهت این مهم در دار الخلافه تردد میکرد و میسر نمیشد آخر الامر امام این صورت را بالعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و باشوکت و در اعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار کفار مخاذیل بشرف اسلام مشرف شده اند نشاید چنین پادشاهی مجاهد غازی دین دار را از لقبی محروم کردن خلیفه از سخن امام متامل شد که این شخص بنده زاده است او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیست بزرگ و پرشوکت مبادا که قصدی و عصیانی ازو در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی امیر المؤمنین و ولی در لغت هم دوست را گفته اند و هم بنده و ملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل بود چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو منصو کیفیت

این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت بزرگی وکیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت پناهی روان کرد وبخلیفه نوشت که محمود که مدت سی سال بحرب کفار جهت تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم روزگار گزرانیده باشد اکنون یک الف بصد هزار درم میخرد خلیفه که ثمرهٔ شجرهٔ مروت وفتوت ست اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد ومضائقه کند کمال بیمروتی باشد چون رسول سلطان مال ومکتوب را بدار الخلافه رسانید اکابر وفضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی ست در لقب که ولی امیر المؤمنین والی امیر المومنین شود ومظنهٔ طرف دوم برطرف باشد خلیفه از کمال فضل وکیاست سلطان تعجب کرد وبالقاب والی سالها امثله ومناشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد وفات سلطان محمود در شهور سنه احدی وعشرین واربعمائة بوده وشصت ونه سال عمر یافت وسی وچهار سال سلطنت کرد اکثر سلطنت ایران بدو متعلق بود

ذکر اسدی طوسی رحمة الله علیه

از جملهٔ متقدمان شعراست طبعی سلیم وذهنی مستقیم داشته وفردوسی طوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان السلاطین محمود غزنوی استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده است واورا بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند واو استعفا خواسته وپیری وضعیفی را بهانه ساخته وحالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطورست وکتاب گرشاسپ نامه که بر وزن شاهنامه است از و مشهورست ومناظره ها بغایت نیکو گفته واز طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلی بوده وفردوسی را به نظم شاهنامه ایما واشارت می کرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد واز طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار وطالقان مراجعت کرده بوطن مالوف آمد دران حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد وگفت ای استاد وقت رحیل نزدیک رسید واز شاهنامه قلیلی مانده است می ترسم که چون رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی شاهنامه را بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار بدست تو

کفایت شود اسدی گفت انشاء اللہ تعالی شود و از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه را بنظم آورد و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات را مطالعه نمود بر ذهن مستقیم اُستاد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلاے عرب ست بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه رضہ نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص رضی اللہ عنه بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و به نظم اسدی رسیده ظاهر اَلبغر است معلوم می توان کرد و آز مناظرات اُستاد اسدی مناظرهٔ شب و روز را نوشتیم درین کتاب و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

مناظرهٔ شب و روز از گفتار اسدی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم — سرگذشتے که ز دل دور کند شدتِ غم
هر دو را خاست جدال از سبب بیشی فضل — در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضلِ شب از روز فزون آمد از انک — روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
نزد یزدان ز پرستندهٔ و از عابد روز — ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم — هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمرِ چرخ بشب کرد محمد به دو نیم — سوی معراج بشب رفت هم از بیتِ حرم
هر مهی باشد و نهی روزه و بقرآن شبِ قدر — بهتر از ماه هزار ست ز بس فضل و شیم
ستر پوشست شب و روز نمایندهٔ عیب — راحت افزاست شب و روز فزایندهٔ الم
هست در روز ز اوقات که نهیست نماز — و ز نمازِ همه شب فخرِ نبی بود و امم
منم آن شاه که تختم زحل است ایوان چرخ — مه سپه دار و همه انجم و سیاره خدم
هر مه و سال عرب را عدد از ماهِ من ست — بر سرِ ماهِ من ست از پر جبریل رقم
بر رخِ ماه من آثارِ درستی ست پدید — بر رخ و چهرهٔ خورشید تو آثارِ سقم
راست خورشیدِ تو چندان که بسالی برود — کم ز ماهے برود ماهِ من از کیف و ز کم
روز از شب بشنید این و برآشفت و گفت — خامشی کن چه درائی سخنِ نا محکم

روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش — روز را بیش ز شب کرد ستایش بقسم
روزهٔ خلق که دارند بروز ست همه — بحرم نیز بروز ست حج از رب حرم
عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا — همه روز ست چو بینی بهم از عقل و فهم
روز خواهد بود برخاستن خلق بحشر — روز شد نیز وجود همه مردم ز عدم
تو بعاشق نه برنجی و باطفال نهیب — در تن دیو دلی بر دل بیمار ستم
بوم و خفاش بشب مرغ و سیه جنی و دیو — زرد اکثر همه شب گردد همه اهل نهم
من باصل از خور چرخم تو بجنس از دل خاک — من چو تابان ضو نارم تو چو تاریک فحم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت — دیدهٔ خلق ز من نور فزاید ز تو نم
مر مرا گونهٔ اسلام ترا گونهٔ کفر — مر مرا جامهٔ شادیست ترا جامهٔ غم
تو بچهر از حبشی فخر به حسن از چه کنی — حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
سیه و خیل و نجوم تو چه باشند که پاک — بگریزند چو خورشید من افراخت علم
چه زیان کت بنبی بیش ز من داشت خدا — در نبی نیز هم از بیش سمیع ست اصم
خلق الموت بخوان گرچه حیات از پس اوست — به ز نو تست بهر حال حیات آخر هم
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب — ز آفتابم همه دانند مه و سال عجم
گرچه زرد آمده خورشید هم او به ز مه ست — گرچه زرد آمده دینار هم او به ز درم
ماه تو از ضو خورشید من افزاید نور — وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم
گر ز خورشید سبکتر رود او پیک وی ست — پیک البته سبکتر نهد از شاه قدم
از فریضه سه نماز ست بروز و دو بشب — زان نماز تو کم آمد که ز من هستی کم
ور بقول نبوی راضی و خواهی که بود — در میان حکم کنی عدل خداوند حکم
یا پسند آر بگفتار شه عادل راد — یا رضا ده برئیس الوزرا کان کرم
راد بو نصر خلیل احمد کر انصرت وجود — افسر جاه و جلال ست و سر ملک و نعم

ذکر ملک الکلام اُستاد ابو الفرج سنجری طاب ثراه

اُستاد ابو الفرج سنجری در زمان حکومت امیر ابو علی سیمجور ظهور یافته و مدّاح آن خاندان ست مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بے پایان بدو عائد شده و در علم شعر بغایت ماہر و صاحب فن ست چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و او سیستانی الاصل ست و در بعضے مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از و ابو الفرج بلخی نیز بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او را نوشته دیدم اکابر در رسائل خود اشعار اُستاد ابو الفرج را به استشهاد می آورند و این قطعه را مے فرماید **قطعه**

عنقای مغرب ست درین دور خرّمی	خاص از برای محنت و رنج ست آدمی
چندانکه گرد عالم صورت بر آمدیم	غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی
ہر کس بقدر خویش گرفتار محنت ست	کس را نداده اند برات مسلّمی

حکایت کنند که امیر ابو علی سیمجور پیشتر از حکومت آل سبکتگین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده چون امیر ناصر الدین سبکتگین بر خراسان مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتگین منازعت افتاد و دران فتنه خراسان خراب شد عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاہی خراسان باستقلال و انفراد بید تصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور اُستاد ابو الفرج را امیفرموده اند که ہجو آل سبکتگین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از اُستاد ابو الفرج در خشم بود خواست تا او را ہلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت به اُستاد عنصری برد و عنصری شفیع شده جریمۂ او را از سلطان درخواست سلطان از جریمۂ او در گذشت و او را با موال و جهات باُستاد عنصری بخشید و اُستاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد اُستاد ابو الفرج بقلم آورد و از روی حقوق اُستادی و سماحت نصف اموال را به ابو الفرج بخشید و اُستاد ابو الفرج عنصری را دعا کرد و در مدح شاگرد قصائد دارد

ذکر فخر الافاضل اُستاد منوچهری شصت کله نوّر اللّٰه مضجعه

منوچہری در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخ ست اما در غزنین بودی
و اورا از شعراے سلطان محمود شمرده اند شاعرے ملائم گوی متین سخن ست و او شاگرد اُستاد
ابو الفرج سنجری ست و از اقران ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلا ست
و دیوان او در ایران زمین معروف و مشہور ست بغایت متموّل و صاحب مال بوده و شصت
کله از ان شہره شده و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده اُستاد عنصری شعر او را
بسیار معتقد ست و مربی او بوده و او را در مدح اُستاد عنصری قصائد غرّا است و از ان جمله قصیده
میگوید و خطاب بشمع میکند بر طریق لغز و تخلص بر مدح اُستاد عنصری مینماید و چند بیت
از ان قصیده وارد مے گردد **قصیده**

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن | جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب | ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبے آری ولیکن آسمان تست موم | عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسے | پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر بمیری آتشش اندر تو رسد زنده شوی | چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست | هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
بشگفی بی نوبهار و پژمری بے مهرگان | بگریی بے دیدگان و باز خندی بیدهن
تو مرا مانے بعینه من ترا مانم همے | دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان | دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز | هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
انچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی | انچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید بر شگفته بامداد | وآن من چون شنبلید ناشگفته در چمن
از فراق روی تو گشتم عدوّ آفتاب | وز فراق تو شب تاری شد ستم مفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام | نے طلبگاری ز یک تن نے وفا اندر دو تن
رازدار من توئی اے شمع یار من توئی | غمگسار من توئی من آن تو تو آن من

تو همی تابی چو نور و من همی خوانم به مهر — هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری — عنصر دین و دلش بی عیب و بی غش و فتن
شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع — فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
زین فروتر شاعری دعوی بود لاف و گزاف — این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن
در زغن هرگز نباشد فن و اسپ راهوار — گرچه باشد چون صهیل اسپ آواز زغن
تا همی خوانی تو اشعارش همی خواهی شکر — تا همی بوئی تو ابیاتش همی بوئی سمن

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخنوری او گواهی عدل ست والسلام

ذکر ملک الکلام پندار رازی نور الله قبره و دولته

شاعر مجد الدوله ابوطالب بن فخر الدوله دیلمی بوده و سخنی متین و طبع قادر داشته بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است صاحب اسمٰعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی پندار ست و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش پندار این بیت

بیت

در نهان خانهٔ طبعم به تماشا بنگر — تا ز هر زاویهٔ عرضه دهم پنداری

و پندار راست بزبان فارسی قطعه

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست — روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود — روزیکه قضا نیست درو مرگ روا نیست

و این قطعه بسیار مشهور ست و بر بسیاری از اکابر اسناد میکنند اما بتکرار در چند نسخه بنام پندار بنظر آمده و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدائی

مرا گویند زن کن زن که اندر دل هلاک آئی — عروسک پر جهیزک پر زخانه طمطراک آئی
نخواهی زن نخواهی زن که زنمه بگذرو حالی — رید در ریش تو گرچه زخانه دیک و آگ آئی

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی بود صاحب اختیار مملکت

بسر بود و چون مجد الدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد الدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و دولت بر تارک همایون من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه کن تا در رکاب همایون من باشد و باج و خراج قبول کن وگرنه دو هزار فیل سرآمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری را بغزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مردے غازی و صاحب دولت ست و اکثر ایران و زمین هند او را مسلّم ست اما تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم اکنون تا شوهرم بجنت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو ست چراکه سلطان محمود پادشاہے بزرگ و صاحب ناموس ست لشکر بر سر پیرزنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر ست که من نیز جنگ خواهم کرد و اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنے را شکست داد و فتح نامها به ممالک چگونه نویسد ع چه مردے بود کز زنے کم بود ؛ من سیدانم که سلطان مرد عاقل و فاضل ست هرگز اقدام برچنین کاری نخواهد کرد و من در عزی این باری آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد و گفت که مامیخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی زیاده از مردان ست و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد و قتل مجد الدوله در شهور سنه ۴۲۱ بود

ذکر ملک الشعرا اُستاد ابو القاسم الحسن بن احمد العنصری رحمة الله علیه

مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس ست و سرآمد شعراے روزگار سلطان محمود بوده و او را اطوار شاعری فضائلست و بعضے او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود انار الله

برهانه همواره چهار صد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طائفهٔ شعرا اُستاد عنصری بود همگنان به شاگردی او مُقر و مُعترف بودند او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بود. و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را بالقید نظم در آوردی و او را قصیده ایست مطول قریب به یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را در ان قصیده بنظم در آورده و در آخر سلطان محمود اُستاد عنصری را مثال ملک الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری خوشگوی باشد سخن خود را بر اُستاد عنصری عرضه دارد تا اُستاد غث و سمین آنرا منقح ساخته در حضرت اعلی بعرض رساند و همه روز مجلس اُستاد عنصری شعرا را مقصدی معین بوده و او را جاهے و مالے عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی او را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد والله اعلم و اُستاد عنصری راست در صنعت سوال و جواب در مدح امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود

هر سوالے کز ان لب سیراب ‌‌ دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز بشب نشاید دید ‌‌ گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از تو که پرده دارد مهر ‌‌ گفت از تو که پرده دارد خواب
گفتم از شب خضاب بر روز مکن ‌‌ گفت بر روز خون مکن تو خضاب
گفتم آن زلف سخت خوشبویست ‌‌ گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش بران رُخت که فروخت ‌‌ گفت آن کو دلِ تو کرد کباب
گفتم از روی تو نتابم روے ‌‌ گفت کس روے تابد از محراب
گفتم اندر عذابِ عشقِ توام ‌‌ گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست روی راحتِ من ‌‌ گفت هر دم ز روی خسروِ شاب
گفتم از خدمتش مرا خیر ست ‌‌ گفت از و جز بخیر نیست مآب
گفتم آن میر نصر ناصرِ دین ‌‌ گفت آن مالکِ ملوکِ رقاب
گفتم او را کفایتِ ادب ست ‌‌ گفت کافی از و شده است آداب
گفتم آگاهے از فضائل او ‌‌ گفت بیرون شد از حدودِ حساب

گفتم از وے بحرب کیست رسول — گفت نزدیک نیزه دور شهاب
گفتم او در زمانه بایست ست — گفت بایسته تر ز عمر شباب
گفتم اندر جهان چو او دیدے — گفت نے و نخوانده ام ز کتاب
گفتم اندر گفتش چه گوئے تو — گفت دریا بجاے او چو سراب
گفتم او لفظ سائلان شنود — گفت پاسخ دهد بزر و ثیاب
گفتم آزاده را بنزدش چیست — گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم از تیر او چه دانے باز — گفت همتای صاعقه هست و شهاب
گفتم آن تیغ چیست و دشمن چه — گفت آن آتش ست و این سیماب
گفتم از حکم او برون چیز یست — گفت اگر هست ضائع ست و خراب
گفتم اعداے او دروغ زنند — گفت همچون مسیلم کذاب
گفتم آفاق را بدو ندهم — گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم از جود او غنا بر کیست — گفت بر جامه باف و بر ضراب
گفتم آن کز همه شریف ترست — گفت واد ستش ایزد وهاب
گفتم او ملک را کجا دارد — گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او نیاسایم — گفت چونین کنند اولوا الالباب
گفتم او را چه خواهم از ایزد — گفت عمر دراز و دولت شاب

و از مقالات استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت ست مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ ست و مسکن دار الملک غزنین و وفات یافتن استاد عنصری در شهور سنه ۴۳۱ احدی و ثلاثین و اربعمائه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود ست و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر سلطان مسعود ست و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات آن سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک سازد

محمد را باکرد و سلطان مسعود بخصومت برادر لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و به قتل رسانیده در ثانی الحال مودود بن مسعود برعم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزند آن او را بکشت و صبح اقبال آل سبکتگین بشام ادبار مبدل شد و دران خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاہے مردانه باراى و تدبیر بوده ع تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد

ذکر ملک الشعرا عسجدی نور الله مرقده

اصل او هروی است قصائد را متین و ملائم میگوید و از جملهٔ شاگردان اُستاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود بن سبکتگین بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسائل فضلا مسطور و مذکور ست و این رباعی او راست رباعی

از شرب مدام و لاف مشرب توبه
دل در هوسِ گناه و بر لب توبه
وز عشق بتان سیم غبغب توبه
زین توبهٔ نادرست یارب توبه

ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نور قبره

جرجانی ست و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتے عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردے اهل فضل بوده و اشعار عربی نیز بسیار دارد و در آخر عمر ترک مدّاحی سلاطین و اُمرا نموده و قصائد در توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دُنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه فلکی شروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود میکند بیت

گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بودی
بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش

واین قطعه مسعود راست قطعه

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق
که جهان منزل فناست کنون
زاد مردان نیک محضر را
روی در بُرقعِ خفاست کنون
آسمان چون حریف نامنصف
بره عشوهٔ و دغاست کنون

طبع بیمارِ من ز بستر آز	شکر یزدان درست خواست کنون
وز عقاقیر خانهٔ توبه	نوش دارو ی صدق خواست کنون
دین زبانِ جهان خدیو سراے	مادحِ حضرتِ خدا است کنون
لهجهٔ نو نواے خوش زخمه	بلبلِ باغِ مصطفیٰ است کنون
عزتِ جامهٔ و قصب بر من	چون فزون شد خرد بکاست کنون
سرِ آسودهٔ و تنِ آزاد	پنج گز پشم و پنبه راست کنون
مدتے خدمتِ شما کردم	نوبتِ خدمتِ خدا است کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و دار المرز طبرستان و گیلان بوده پادشاہے دانا و عالم و عادل و فاضل بوده است و حکما و علما را مو قر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنائی را ست درین باب این بیت که دلالت بر فضل قابوس میکند بیت

فقه خوان لیک در جهنم جاه	همچو قابوس وشمگیر مباش

میان او و فخر الدولهٔ دیلمی خصومت افتاد فخر الدوله او را از جرجان اخراج کرد و قابوس به نیشاپور آمد و التجا به امیر ابو علی سیمجور و تاش حاجب آورد که والی خراسان بودند از قبل نوح ابن منصور سامانی هفت سال در نیشاپور بسر برد علما و زهاد و صلحا را انعام و ادرار داده و اوانی مجلس را درین وجه صرف کردی و در مدت غربت از قاعدهٔ که در دار الملک خود داشت ذره تجاوز نکرد و امام ابو سهیل صعلوکی که دران حین قاضی القضاة خراسان و سر آمد روزگار بوده در مدائح امیر قابوس قصائد و تصانیف دارد چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و دران حین بدست خاصان خود باسعی فرزندش منوچهر در قلعهٔ جناشک که از اعمال بسطام ست شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردے بغایت متکبر بود و بدخود بیشتر اکابر بر دست او هلاک شدند و او در ریختن خون حرص تمام داشت عاقبت ارکان دولت از وے متنفر شدند و منوچهر را بر و بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنائے حبس بر قتل او رضا داد گویند که در وقتے که منوچهر قابوس را گرفت به عبد اللہ جماز سپرد تا او را در قلعهٔ باران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عبد اللہ سوال کرد

که آخر شمایان را چه برین داشت که بر آن آزار من جرأت نمودید عبدالله گفت ای امیر تو مردم را بسیار میکشتی ازین جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت که خلاف اینست من مردم را کمتر میکشتم ازین جهت بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم را بسیار کشتمی اول ترا میکشتم و امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و اورا حجة الحق گفته اند اصلاً بخارائیست و پدر او عبدالله سینا دانشمند و حکیم بوده است و شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی در خوارزم هفت سال درس گفتی و از انجا بجرجان و ری و بعد ازان به عراق عجم افتاد و بعد با وزیر عماد الدوله دیلمی شد و در خطهٔ اصفهان بمرض اسهال و سحج در گذشت و این قطعه در حق ابو علی سینا فاضلی نظم کرده است قطعه

حجة الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد جمله علوم	در تکز کرد این جهان پدرود

ذکر سحبان العجم فردوسی رحمة الله علیه

اکابر و افاضل متفق اند که شاعرے در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پاے بمعمورهٔ وجود ننهاده است والحق داد سخنوری و فصاحت داده است و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نبوده و نیست و این معنی هدایت خدائیست در حق فردوسی قال بعض الافاضل فی حقه

سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند	کافرم گر هیچ کس از مردم فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن	او سخن را بانه بالا برد و بر کرسی نشاند

و عزیزے دیگر میفرماید این قطعه را لله درقائله

در شعر سه تن پیمبرانند	هر چند که لا نبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را	فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که مثل قصائد انوری قصائد خاقانی را توان گرفت باندکے کم و زیاده

و مثل غزلیات شیخ بزرگوار شیخ سعدی غزلہائے امیر خسرو رح خواہد بود اما مثل اوصاف و سخن گزاری
فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد و می تواند بود کہ شخصے این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی
را درین باب ید بیضاست و درین سخن مضائقہ نیست و شیخ نظامی رح بزرگ بودہ و سخن او بلند و متین
و پُر معانیست اما از راہ انصاف تامل ہر دو شیوہ کو بکن و ممیز بودہ حکم براستی گو درمیان بیاور اما
اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرف شاہ است و در بعضے سخن این شرف شاہ تخلص میکند و از
دہاقین طوس بودہ گویند از قریہ رزان ست من اعمال طوس و بعضے گویند سوری بن ابو معشر کہ او را عمید
خراسانی میگفتہ اند در روستاق طوس کاریزی و چہار باغی داشتہ فردوس نام و پدر فردوسی
باغبان آن مزرعہ بودہ و وجہ تخلص فردوسی آنست والعہدۃ علی الراوی ابتدائے حال فردوسی
آنست کہ عامل طوس بر جور و بیدادی کردہ بشکایت عامل طوس بغزنین رفتہ و مدتی بدرگاہ
سلطان محمود تردد میکرد و مہم او میسر نمی شد و بخرج الیوم درماند شاعری پیشہ ساخت قطعہ و قصائد
میگفت و از عام و خاص وجہ معاش بدو میرسید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری بود و از
غایت جاہ عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزے بحیلہ خود را در مجلس عنصری گنجانید و دران
مجلس عسجدی و فرخی کہ ہر دو شاگرد عنصری بودند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون
مرد روستائی شکل دید از روے ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعری نگنجد فردوسی گفت
بندہ را درین فن اندک مایہ ہست استاد عنصری جہت آزمودن طبع او گفت ما ہر یک مصرع میگویم
اگر تو مصرع دیگر گوئی ترا مسلم داریم عنصری گفت ۔ چون عارض تو ماہ نباشد روشن ۞ عسجدی گفت
مانند رخت گل نبود در گلشن ۞ فرخی گفت ۔ مژگانت ہمی گذر کند از جوشن ۞ فردوسی گفت ۔ مانند
سنان گیو در جنگ پشن ۞ ہمگنان از حسن کلام او تعجب کردند و آفرین گفتند و استاد عنصری
فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ ملوک عجم وقوفے ہست گفت بلے و تاریخ ملوک عجم ہمراہ دارم
عنصری وی را در ابیات و اشعار مشکلہ امتحان کرد و فردوسی را در شیوۂ شاعری و سخنوری قادر یافت
گفت ای برادر معذور دار کہ ما فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان محمود عنصری را
فرمودہ بود کہ تاریخ ملوک عجم را در قید نظم آورد و عنصری از کثرت اشتغال بہا نہا میکرد و میتواند بود
کہ طبعش بر نظم شاہنامہ قادر نبودہ باشد و ہیچ کس را دران روزگار نیافتہ کہ اہل این کار بودہ باشد

القصه فردوسی را پرسید که توانی که نظم شاهنامه گوئی فردوسی گفت بلے انشاء الله تعالیٰ اُستاد عنصری ازین معنی خرسم شده فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است گمان بنده آنست که از عهدهٔ نظم تاریخ عجم شاهنامه بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگوی که در مدح من چند بیتے بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی بدیهه چند بیت در مدح سلطان بگفت که این بیت از انجمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست	بگهواره محمود گوید نخست

سلطان را این بیت بغایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سرا بوستان خاص فرمود تا حجره و مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر گردند مدت چهار سال دیگر در خطهٔ غزنین بنظم شاهنامه مشغول بوده و بعد از ان اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر در طوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را نظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطانی شده باز بطریق اول بکار مشغول شده سلطان گاه گاه او را نوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاه خواجه احمد بن حسن المیمندی بوده و مدح او گفتی و التفات بایاز که از جملهٔ خاصان بوده نمیکرد و ایاز ازین معنی تافته شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طائفهٔ دشمن تر از رفضه نبوده است خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب کرده از روی عتاب با وی گفت تو قرمطے بوده بفرمایم تا ترا زیر پاے فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پاے سلطان افتاد که من قرمطے نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این بدعت همه از طوس بوده اند امامن ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمائی فردوسی بعد از ان از سلطان هراسان شد و سلطان نیز در حق او بدگمان گردید بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسانی بزرگ بجا آورد و مثل ندیمی مجلس خاص سلطان و اقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود او را صلهٔ کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقرئی قرار دادند که هر بیتے را درمے

نقرئی باشد و فردوسی بغایت این انعام را در نظر خود حقیر دانست اما بستید و بهازار رشد و بحمام درآمد و به بست هزار درم اُجرت بحمامی بداد و به بست هزار درم را فقاعی خرید و به بست هزار دیگر را قسمت بمستحقان نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد ازان بحیلهٔ کتاب شاهنامه را از کتاب دار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان الحاق کرد که این ابیات ازان جمله است

بسے سال بردم بشه نامه رنج	که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
بجز خونِ دل ہیچ چیزے نداد	نشد حاصلِ من ازو غیر باد
اگر شاه را شاه بودے پدر	بسر بر نهادی مرا تاجِ زر
اگر مادرِ شاه بانو بدے	مرا سیم و زر تا بزانو بدے
چو اندر تبارش بزرگے نبود	نیارست نام بزرگان شنود

و باقی این ابیات شهرتے عظیم دارد بنوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد ازان مخفی بهرات آمد و در خانهٔ ابو المعالی صحاف چندگاه بسر برد آخر رسولان سلطان بتفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و دران جا نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و دران حین سفهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه آورد اسفهبد او را مراعاتے میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیک صد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری برو مستولی شده بود و در وطن مالوف متواری می بود وقتے سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی می نوشت روے بخواجه احمد حسن میمندی کرد که اگر جواب هندو نه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه بر خواند بیت

اگر جز بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را رقتے پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتے کردم آیا احوال او چیست خواجه چون محل تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر را نیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند رسیدن شتران نیل بدروازهٔ رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان همان

بعد از ان آن جهات را خواستند که به خواهرش دهند قبول نکرد از غایت زهد وگفت مرا بمال سلطان احتیاج نیست و وفات فردوسی در شهور سنه ۴۱۱ احدی عشر واربعمائه بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه والیوم مرقد شریف او معین ست و زوار را بدان مرقد التجا ست چنین گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی ست ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم و آن اینست بیت

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

اما سپهبد پسر خال امیر شمس المعالی قابوس ست و رباط عشق که در جنب دربند شقانست و بر سر راهی واقع ست که از خراسان بجرجان و استرآباد میروند از بناهاے اوست و دیوار او چون عهد خوبان ستمگار درهم شکسته بود و سقف آن چون محنت عاشقان برهم نشسته امروز ازان جز رسوم وطللی باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافرپناه اشارت فرمود باندک مایهٔ روزگار دیوار آن چون سدِّ سکندر محکم وسقف آن چون طاق فلک منظم شده امروز درین اقلیم مثل آن عمارتے نشان نمیدهند پناه مسافران وشکوه مجاوران این دیار ست حق تعالی ذات ملک صفات این امیر باخیر را سالهاے بسیار مستدام داراد

الهی تا جهان را آب ورنگست ممتع دارش از عمر و جوانے	فلک را دَور گیتی را درنگست زهر چیزش فزون ده زندگانے

ذکر ملک الشعرا فرخی علیه الرحمة

اُستاد فرخی ترمذیست و شاگرد اُستاد عنصریست ذهنے سلیم و طبعے مستقیم داشته اُستاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنان ست که متنبی عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح امیر کبیر ابوالمظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین ست که در روزگار سلطان محمود بن سبکتگین والی بلخ بوده و در صفت داغ گاه امیر ابوالمظفر این قصیده او راست

تا برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار — پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون نافِ آهو مشک زاید بی قیاس — بید را چون پرِ طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقتِ نیم شب بوی بهار آورد باد — حبذا بادِ شمال و فرخا بادِ بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین — باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله — ارغوان لعلِ بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل — پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای — آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند — باغهای پرنگار از داغ گاهِ شهریار
داغ گاهِ شهریار اکنون چنان خرم شود — کاندران از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر — خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمست خفته عاشقی با دوست مست — هر کجا سبزست شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگِ چنگِ مطربانِ نغز گوی — خیمها با بانگ نوش و ساقیانِ میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب — مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر درِ پرده سرای خسروِ فیروز بخت — از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
برکشیده آتشی چون مسطری دیبای زرد — گرم چون طبعِ جوانان زرد چون زرِّ عیار
داغها چون شاخهای بسّدِ یاقوت رنگ — هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکانِ خواب نادیده مصاف اندر مصاف — مرکبانِ داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسروِ فرخ سیر بر بارهٔ دریاگزار — با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلفِ نیکوان خردساله تاب خورد — همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان — شهریار شهرگیر و پادشاه شهروار
هر کرا اندر کمند تاب خورده افگند — گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد — شاعران را با لگام و زائران را با فسار

واستاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنائع شعر از جمله مؤلفات اوست

وسخن او را فضلا باستشہاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراءالنہر شہرتے دارد و حالا در خراسان مجہول و متروک ست

ذکر ملک الکلام امیر معزی رحمۃ اللہ علیہ

از اکابر فضلاست مدتے تحصیل علوم کرده و مرتبۂ دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نساست در ابتدائے حال سپاہی بوده در خدمت سلطان ملک شاه از خراسان باصفہان افتاد و او را مرتبۂ امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چہار مقالہ است میگوید کہ بسے با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رائے و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شہرت امیر معزی و تعین ملک الشعرائے او در درگاه سلطان ملک شاه آن بود کہ شب عید سلطان و ارکان دولت جہت رویت ہلال عید بر بام قصر بر آمدند و بہ اشکال تمام شکل ہلال عید ہرئی میشد تا اکابر و اعیان جملہ از دیدن ماه عید عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نموده از غایت بہجت و سرور بامیر معزی مثال داد کہ درین محل شعرے بعرض رساند شامل برین صورت اُستاد و بدیہہ این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچہار تشبیہ مطلق بیان کرد رباعی

اے ماه کمان شہریارے گوئی	یا ابروے آن طرفہ نگارے گوئی
نعلے زده از زر عیارے گوئی	در گوش سپہر گوشوارے گوئی

سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبۂ امیر معزی روی در ترقی نہاد تا بدان جا کہ سلطان رسالت روم بدو فرمود و گویند کہ چہل قطار شتر را با قماش باصفہان برد و دیوان امیر معزی مشہور و متداول ست و خاقانی معتقد او ست و منکر رشید وطواط و امیر معزی این قصیدۂ مصنوع را نیکو گفتہ کہ بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده این ست مطلع

اے تازه تر از برگ گل تازه ببر بر	پرورده ترا دایۂ فردوس ببر بر

و ابو طاہر خاتونے میگوید در کتاب مناقب الشعرا کہ این قصیده را تقریباً صد کس از فضلا جواب گفتہ اند اما مثل امیر معزی ہیچ کدام نگفتہ است ابو طاہر میگوید کہ ظن من آنست

کہ این قصیدہ را امیر معزی محکم تر از امیر عنصری میگوید و این خزانیات ہم امیر معزی راست که مطلعش اینست بیت

تا باد خزان حُلّه برون کرد ز گلزار	ابر آمد و بپیچید قصب بر سرِ کہسار

اما سلطان جلال الدین ملک شاه ولی عهد امیر ابو شجاع الب ارسلان ست و خلاصۂ دودمان سلجوق بوده در روزگار دولت او مُلک چون عروسی بود آراسته و خلائق رفاهیتے که در عهد او دیده اند از زمان آدم الی یومنا هذا در هیچ عهد نشان نداده اند گویند که در حرمین شریفین خطبه بنامِ سلطان ملک شاه خوانده اند و از عنایت الٰهی در حق سلطان ملک شاه یکے آن بوده که وزیری ہمچون خواجۂ دنیا و آخرت نظام الملک تغمده اللہ بمغفرته بدو ارزانی داشت که در علم و عدل و خیرات مثل او وزیرے نشان نه داده اند و سلطان در آخر عمر و دولت خود بر خواجۂ نظام الملک متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابو الغنائم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برائے او وزارت بستید و یک سال و چهار ماه تاج الملک بے استحقاق وزارت کرده و خواجه مصادر ہا میداد و تحمل میکرد تا در وقت یورش بغداد در حدود نهاوند ملاحده خواجه را بدرجۂ شهادت رسانیدند در وقت ہلاک این قطعه را بسلطان فرستاد قطعه

چل سال باقبال تو ای شاهِ جوان بخت	رنگِ ستم از چهرۂ آفاق سترده
طغرائے نکو نامی و منشور سعادت	پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چون شد ز قضا مدتِ عمرم نود و شش	در حدِّ نهاوند زیک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمتِ دیرینه بفرزند	او را بخدا و بخدا وند سپردم

و عزل خواجۂ نظام الملک بر سلطان ملک شاه مبارک نیامد و ناگاه در اثنائے آن حال در حوالی بغداد بعد از شهادت خواجه بچهل روز بجوار رحمت حق پیوست و امیر معزی حسب الحال این رباعی انشا کرده در تاسف روزگار نظام الملک و مذمت تاج الملک رباعی

نشناخت ملک سعادت اخترِ خویش	در منقبت وزیر خدمت گر خویش
بگماشت بلائے تاج بر لشکر خویش	تا در سرِ تاج کرد تاجِ سرِ خویش

هم او گوید درین مادّه این قطعه را **قطعه**

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر	شاه برنا در پیَٔ او رفت در ماهی دگر
ای دریغا آنچنان شاهی وزیری اینچنین	قهر یزدانی به بین و عجز سلطانی نگر

وکان ذلک فی شهور سنة اثنی وثمانین واربعمائة

ذکر مقبول الملوک نظامی عروضی سمرقندی رحمة الله علیه

مردی اهل فضل بوده وطبعی لطیف داشته از جملهٔ شاگردان امیر معزی ست و در علم شعر ماهر بوده داستان ویسه ورامین بنظم آورده گویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه وکتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی ست وآن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت وحکمت علمی و دانستن آئین خدمت ملوک وغیر ذلک و این بیت از داستان ویسه و رامین که از نظم نظامی عروضی ست آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد **بیت**

از آن گویند آرش را کمانگیر	که از آمل بمرو انداخت او تیر

واین حقیقت حال آنست که آرش برادرزادهٔ منوچهر ست و اقالیم را قسمت کرده اند وآن دیواریست که حالا اثر و اطلال آن باقی ست از حدود آمل تا ابیورد و مرو و آنطرف جیحون تا حدود فرغانه وخجند میکشد و آرش از عم التماس کرده که یک تیر پرتاب در قسمت ملک او عم مضائقه نکند و عم یک تیر پرتاب باو داد و حکما تیری مجوّف کرده از سیماب و ادویه پر کرده و قوت داده تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخت و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده و از حدود آمل بمرو رسید و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این حالت از عقل دور می نماید که تیر سه مستعمل چهل مرحله برود اما شیخ بزرگوار آزری علیه الرحمة در جواهر الاسرار می آورد که شیخ ابو علی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید که از حکمت دور نیست تاویل آنست که دهی باشد در یک فرسنگی مرو آمل نام همچنانکه دهی ست در سمرقند سبزوار نام و در خوارزم دهی ست بغداد نام

ذکر امیر ناصر خسرو علیه الرحمة

اصل او از اصفهان ست و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضے گویند که موحد و عارف ست و بعضے بر و طعن میکنند که طبیعی و دہری بوده و مذہب تناسخ داشته العلم عند الله بہمہ حال مردے حکیم و فاضل و اہل ریاضت بوده و تخلص حجت میکند چه او را در آداب بحث با علما و حکما حجت و برہان محکم بوده در اوّل حال از اصفهان بگیلان و رستمدار افتاده مدتے با علماے آن دیار بحث کرد قصد او کردند بطرف خراسان گریخت و در اثناے عزیمت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشائخ ابو الحسن خرقانی قدس سره العزیز مشرف شد و شیخ را از روے کرامت احوال او معلوم شده بود باصحاب گفته که فردا مردے حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواہد رسید او را اعزاز و احترام نمائید و اگر امتحانے از علوم ظاہر در میان آورد بگوئید شیخ ما مردے دہقان و اُمّی ست و آن شخص را بپیش من آرید چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرمودۂ شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ بردند و شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت اے شیخ بزرگوار میخواہم که ازین قیل و قال درگذرم و پناه باہل حال آورم شیخ تبسمے کرد و گفت که اے ساده دل بیچاره تو چگونه با من ہمصحبتی توانے کرد که سالہاست که اسیر عقل ناقص ماندۂ و من اول روز که قدم بدرجۂ مردان نہادم سه طلاق بر گوشۂ چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص ست بلکه اوّل ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که اے حکیم آن عقل انبیاست دلیری دران میدان مکن که عقل ناقص عقل تو و بو سیناست که ہر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بران قصیده است که دوش گفتۂ و پند فتۂ که گوہر کن فکان عقل ست غلط کردۂ که آن گوہر عشق ست و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بر زبان مبارک گذرانید برین منوال که مطلع بالاے ہفت طاق مقرنس دو گوہر اند؛ کز کائنات و ہر چه در و ہست برتر اند؛ حکیم ناصر چون این کرامت از شیخ بدید مبہوت شد چه این قصیده را ہم دران شب نظم کرده بود و ہیچ آفریده را بران اطلاع نبود و اعتقاد و اخلاص او باستانۂ شیخ درجۂ عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گزرانید و بریاضت و تصفیۂ باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت بسفر داد و بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن گفت علماے خراسان ہم بقصد او برخاستند و دران حین اقضے القضاة ابو سہیل صعلوکی امام و بزرگ خراسان بود و در نیشاپور می بود حکیم را گفت که تو مرد فاضل و بزرگے و چون امتحانات

بسیار سکنی و سخن تو بلند تر واقع شده چنین مشاهده میکنم که علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند صلاح در انست که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشاپور فرار نموده بر بلخ افتاد و آنجا نیز متوارے بود در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید قصیده

بنالم بتو اے قدیم و قدیر	زاهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رمیده شدند	همه خویش و بیگانه برنا و پیر
مُقرّم بفرمانِ پیغمبرت	نه انباز گفتم ترا نه نظیر
بامّت رسانید پیغام تو	محمد رسولت بشیر و نذیر
قرآن را به پیغمبرت ناورید	مگر جبرئیل آن مبارک سفیر
مقدّم بحشر و بمرگ و حساب	کتابت ز بر دارم اندر ضمیر

و این قصیده ایست مطوّل که اعتقاد خود دران بیان میکند چون قصیدهٔ اول بزبان مبارک شیخ ابو الحسن گزشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد

پروردگان دایهٔ قدس اند در قِدَم	گوهر نیند گرچه باوصاف گوهرند
بے بال در مشیتِ سفلی کشاده بال	بے پر بر آشیانهٔ علوی همی پرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض	از باختر بخاور و از بحر تا برند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار	هم بے نوا اند و با تو بیک خانه اندرند
بے دانشان اگرچه نکوهش کنند شان	آخر مدوّران سپهر مدوّرند

و بعد از بیان نفس کل و عقل کل چند بیت در نکوهش اهل روزگار بدین دستور می گوید

گوئی مرا که گوهر دیوان ز آتش ست	دیوانِ این زمان همه از گل مخمرند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان	اینها ز آدمند چرا جملگی خرند
دعوی کنند آنکه براهیم زاده ایم	چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند
در بزمگاهِ مالک و طوف زبانی اند	این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
خویشی کجا بود که دران جا برادران	از بهر لقمه همه خصم برادرند
آن سُنّیان که سیرت شان بغض حیدرست	حقا که دشمنان خدا و پیمبر اند

دانانکه هست شان با بوبکرؓ دوستی	چون دوستند چون همگی خصم حیدرؓ اند
وانانکه نیستند محبان اهل بیت	مومن مخوان شان که بکافر برابرند
گر عاقلے زهر دو جماعت سخن مگوی	بگزار شان بهم که نه افلحؒ نه قنبرؒ ند
هان تا ازان گروه نباشی که در جهان	چون گاؤ میخورند و چو گرگان همی درند
نے کافرے بقاعده نه مومنے بشرط	همسائگان من نه مسلمان نه کافرند

و دیوان امیر ناصر خسرو سی ہزار بیت باشد مجموع حکمت و موعظت و سخنان محکم و متین و کتاب روشنائی نامه در نظم و کنز الحقائق در نثر مولفات اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست و چنین گویند که هر دو باهم صحبت داشته اند اما سخن عوام ست و در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در درهٔ یمگان ست که آن موضع از اعمال بدخشان ست و مردم کوهستان را با میر حکیم ناصر خسرو اعتقادے بلیغ ست بعضی او را سلطان می نویسند و بعضے شاه و بعضے گویند که نسب سیادت داشته و آن سخنان که میگویند که چند گاه در طاق نشسته و ببوے طعام زنده مانده سخن عوام ست و اعتبارے ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید سعید شاه سلطان محمد بدخشی تغمد الله بغفرانه سوال کردم فرمودند که اصلے ندارد وفات حکیم ناصر خسرو در شهور سنه ۴۳۱ھ احدی و ثلاثین و اربعمائة بوده

ذکر ملک الکلام مولانا عمعق بخاری رحمة الله علیه

از شعراے بزرگ ست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصهٔ یوسف علیه السلام را نظم کرده است که در دو بحر توان خواند استاد رشید الدین وطواط سخنان او را در حدائق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید بن عمعق پسر اوست که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو میکند قطعه

دوش در خواب دیدم آدمؑ را	دست حواؑ گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیرهٔ تست	گفت حواؑ به سه طلاق ار هست

و عمعق را در شیوهٔ مرثیه گفتن ید بیضاست ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که در حبالهٔ سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بوده

سلطان سنجر از وفات او بسیار تنگ دل و ملول شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیۂ خاتون بگوید عمعق پیر و عاجز و نابینا بود از قصیدۂ مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بہار بود **قطعہ**

ہنگام آنکہ گل دمد از صحن بوستان		رفت آن گل شگفتہ و در خاک شد نہان	
ہنگام آنکہ شاخ شجر نم کشد ز ابر		بی آب ماندہ نرگس آن تازہ بوستان	

این مرثیہ را عمعق نیکو گفتہ و ایراد مجموع آن مشکل ست اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظہر من الشمس است پادشاہے بود صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشتہ طاعت ہفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال باستقلال سلطنت ایران و توران کرد بیست سال بنیابت پدر و برادران و چہل سال بانفراد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید کہ من در راوگان در ملازمت سلطان بودم و معاینہ و مشاہدہ کردم کہ گنجشکے بر سائبان سلطان آشیان کردہ بیضہ نہاد چون وقت رحلت از ان منزل رسید سلطان فراشے را بتعہد شامیانہ گذاشتہ گفت تا آن وقت کہ آن گنجشک بچہ پرورد و بپراند سائبان را فرو نیارد و محافظت نماید غرضکہ پریشانی گنجشک را نہ واداشت لاجرم ذکر خیر او باقی ماندہ و خواہد ماند **شعر**

عدل کن عدل کز ولایت دل		در پیغمبرے زند عادل	

اما از شعراے بزرگ کہ در روزگار سلطان سنجر بودہ اند و مدح سلطان گفتہ و صلہ و تربیت یافتہ اند ایشانند۔ ادیب صابر ست و رشید و طواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری و خاورانے و ملک عماد زوزنی و سید حسن غزنوی و مہستی دبیری کہ محبوبۂ سلطان و ظریفۂ روزگار بودہ نقل ست کہ شبے در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار ہوا میکرد و برف مے بارید مہستے این رباعی را بدیہہ نظم کردہ بعرض رسانید **رباعیہ**

شاہا فلک اسپ سعادت زین کرد		وز جملۂ خسروان ترا تحسین کرد	
تا در حرکت سمند زرین نعلت		بر گل ننہد پاے زمین سیمین کرد	

سلطان را این رباعی در محل قبول و ملائم طبع افتاد و من بعد مہستی بقرب حضرت سلطان شاہ شد اما مولانائے فاضل ابی سلیمان زکریاے کوفی رحمہ اللہ در کتاب صور اقالیم مے آورد کہ چون

ضیاء ۲۱/۲ ... ۱۱ ... ۹۶

سلطان سنجر بغداد را استخلاص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست امام محمد مهدی علیه السلام ازان غار خروج خواهد کرد و هر جمعه بعد از ادای صلوٰة اسپے ابلق با زین طلا در غار مترصد نگاه دارند و گویند یا امام بسم اللہ چون سلطان این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسپے دید بغایت رعنا و بے نظیر پاے بران مرکب نهاد و سوار شد و گفت این اسپ بدست ما امانت ست هرگاه امام علیه السلام خروج کند تسلیم وے کنم گویند که این صورت بر سلطان مبارک نیامده و این بے حرمتے هرچند از ظرافت طبع سلطان خوش نمود امّا پسندیده نه داشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب زهاد را بربست و آن نیز سبب زوال دولت او شده و غزان برو خروج کردند مدّتے محبوس و مقیّد بود و اکثر ولایت و ممالک خراسان و ماوراء النهر و عراقین بلکه اکثر معمورهٔ عالم دران غوغا خراب و بے آب شد و امیر خاقانی دران وقائع میفرماید قطعه

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد	وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحییٰ بباد داد	محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

امّا امام محمد یحییٰ نیشاپوری تلمیذ امام غزالی گشت و سرآمد علماے روزگار خود بوده و غزان اورا در شکنجه کشیدند و باعقوبت هلاک کردند و سلطان بعد ازانکه از قید غزان در قلعهٔ ترمذ خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود و در دوازدهم ربیع الآخر ۵۵۱ھ احدی و خمسین و خمسمائه در مرو بجوار رحمت حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده قطعه

بزخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه کشاے	جهان مسخر من شد چو تن مسخر راے
بسے قلاع کشودم بیک نمودن دست	بسے مصاف شکستم بیک فشردن پاے
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت	بقا بقاى خدا ایست و ملک ملک خداے

ذکر امام الشعراء قطران بن منصور ترمذی رحمة اللہ علیه

از جملهٔ استادان شعرا ست و انوری شاگرد او بوده و ترمذیست امّا در بلخ مے بوده است و دیوان او در عراق عجم مشهور ست و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر محمد بن قماج

که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشیدی سمرقندی و روحی و ولوالجی و شمس سیکش و عدنانی و پسر خمخانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر شاگردان قطران بوده اند و در آخر حال قطران بعراق افتاد آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف ست رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلّم میدارم و باقی را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکله مثل مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده و این ترجیع ذو قافیتین اور است

قصیدهٔ ذو قافیتین

یافت ازین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار	باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهر بار بار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد	مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار
چون ز بارید نش هر دم این زمین خرّم شود	بر زمین هر دم ز چشم خویش گوهر بار بار
باد بفشاند همی بر سنبل و عنبر عبیر	ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار

وله ایضاً بیت

تا ثمر گشت از صبا پر چین چو پر باز باز	باغ بفزود اندر و چون لعبت طنّاز ناز

ایضاً ذو قافیتین

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی	جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لالهٔ نعمان سبق	برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بسته از یاقوت و بسته لالهٔ گلرنگ رنگ	یافت از کافور و عنبر خیری شب بوی بوی
از نسیم سنبل و گل گشت چون قرقیر باغ	وز دم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمهٔ آهوی گشت از هجر او	تن بخون در چون میان چشمهٔ آهوی هوی

وله ایضاً

کو زگرددبر سپهر از عشق او هر ماه ماه — خونِ دل هر شب کند زین چشمِ من بیراه راه

وله ایضاً

ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر — ماندم از بس کاوری بر وعده ها تاخیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر روی موی تو — موی را شب وان مدام و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار — آب از من یافته زردی بماه تیر تیر
غمزهٔ تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر — همچو خسرو برز جل دوزد بنوکِ تیر تیر
بو الجلیل آن روی گیتی زو شده موجود جود — جعفر آنکش چوب گشت از طالع مسعود عود

ذکر افصح الفصحا فصیحی جرجانی رحمة اللّٰه علیه

از جملهٔ ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاؤس بن اسکندر بن قابوس ست و قصهٔ وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از ان دیدم ابتر و در هوس باقی بودم نیافتم و این بیت را از ان داستان یاد داشتم نوشتم و او در ان داستان بیان حال خود و ذکر ایام خاندان ملک قابوس میکند و بتاسف این بیت میگوید **بیت**

چو فرخ وجودی که از همتش — بمیر د بهای و لی نعمتش

اما امیر کیکاؤس نبیرهٔ امیر قابوس ست مرد اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه را او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان سعید مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شد و او را هوس غزا در دل افتاد و همراه امیر ابو السوار که والی گنجه و بردع بوده بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت استسعاد یافت و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسیده این قطعه گفت **قطعه**

کیکاؤس ای عاجز گرداب اجل را — آهنگ شدن کن که اجل از بام در آمد
روز ت بنمازِ دگر آمد بهمه حال — شب زود در آید چو نمازِ دگر آمد

ذکر مختار الاخیار فرخاری رحمة اللّٰه علیه

فرخار موضعی ست در بدخشان فوق طالقان و فرخار نام در ولایت ختلان موضعے دیگر نیز هست و در میان خطا و کاشغر ولایتی ست فرخار نام و غالبًا فرخاری که شعرا اوصاف هوا و خوبان آنجا کرده اند فرخار ترکستان ست چنانچه خواجه سلمان گوید بیت

بتِ فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال	بتِ ماچین نه شنیدیم بدین شیوهٔ حال

معلوم نیست که این فرخارے از کدام فرخار بوده و شاعرے استاد ست و این قطعه در باب اسپ او راست قطعه

اسپے دارم که هرگز ایزد	قانع ترازو نیافریند
تا روز ز عشق جو همه شب	از خرمنِ ماه خوشه چیند
گفتند که جو نماند ازین غم	می خواهد تعزیت گزیند
پوسیده پلاس و پارهٔ کاه	می خواهد تا درو نشیند

ذکر فاضل معنوی ابو العلائی گنجوی رحمة الله علیه

او را استاد الشعرا می نویسند و در روزگار شروان شاه کبیر جلال الدنیا والدین اخستان منوچهر ملک الشعرا ملک شروان و مضافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شروانی هر دو شاگرد او بوده اند و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خویش بخاقانی داد فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود چون دست نداد در نجیده میخواست که تا سفر کند استاد جهت رضاے او بست هزار درم بخشیدش و گفت اے فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلا اند فلکی بدان راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و باستاد التفات نمی نمود ابو العلا این ابیات در هجو خاقانی می گوید قطعه

تویی افضل الدین اگر راست پرسی	بجانِ عزیزت که از تو نه شادم
دروگر پسر بود نامت بشروان	بخاقانیت من لقب بر نهادم
بجایِ تو بسیار کردم نکوئی	ترا دختر و مال و شهرت بدادم

وگر خیرگی میکنی باز گویم	کز ینسان سخنها نباشد بیادم
چرا حرمت من نداری که من خود	ترا هم پدر خواند هم اوستادم
بهر چند گوئی که گفتی سخنها	که من یک شبی مر ترا خوش بگادم
بگفتم بگفتم نه گفتم نه گفتم	بگادم بگادم بگادم بگادم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده است شعرا را دوست داشتی و فضلا و علما در مجلس او محترم بودندی صیت کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف بخدمتش مائل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجوی و ابو العلاء و فلکی و خاقانی و سیّد ذو الفقار و شاهفور و فاضل الدهر قاضی ابوسعید عبدالله بیضاوی رح در نظام التواریخ می آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت به اردشیر بابکان میرسد

ذکر ملک عماد زوزنی رحمة الله علیه

بسیار فاضل و دانشمند بوده و در علم شعر شاگرد سید حسن غزنویست مدت مدید شاعری کرده روزے در حالت سیاحت بطوس افتاد و اراذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی رح پیدا شد و بوسیله نتوانست بصحبت امام رفتن این قطعه را نظم کرده و بزیارت امام شد قطعه

خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان تا کے	شد از غوغای شیطان و ز سودای هوا خالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی و می پرسی	بعهد حلم غزالی بعهد علم غزالی

امام را چون چشم بر ملک افتاد از روے فراست دریافت که صاحب کمال و مدرک ست گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرتت زیباست چرا بتصفیهٔ باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقهٔ والشعراء یتبعهم الغاوٗن شمارند ملک را این سخن مؤثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرده بعلم و عبادات و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع کرد که گرد این آرزو مگرد که رعونتے ازین حسنات در دل تو پیدا شود که ماحی جهد و کوشش تو شود پس ملک

امام را گفت چکنم این جهات را امام گفت بسر آن مرو هر که خواهد قبول کند و ملک همچنان کرد واللہ اعلم

طبقهٔ دوم که دران ذکر بست فاضل ست

ذکر حکیم مفخر الحکما استاد ازرقی رحمۃ اللہ علیہ

بسیار فاضل بوده او را حکیم می نویسند از مرو ست ظهور او در روزگار دولت سلطان طغان شاه سلجوقی بود که در خاندان سلجوق از و پادشاہے مستعد تر نشان نداده اند چند تصنیف بنام طغان شاه پرداخته و گویند که کتاب سندباد در پندیات و حکمت عملی از مصنفات او ست فخر بناکتی در تاریخ خود می آرد که طغان شاه را قوت رجولیت کمتر بودی اطبا و حکماے روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه را تالیف کرد تا هر گاه که سلطان دران کتاب و تصویر اشکال آن نظر کردی قوت شهوانی در حرکتے پیدا آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزے سلطان طغان شاه نرد می باخت و چندانکه سه شش میخواست سه یک می آمد سلطان ازین صورت متغیر میشد حکیم ازرقی در بدیهه این رباعی را گفت رباعی

گر شاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد	تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
شش چون نگریست حشمت حضرت شاه	از هیبت شاه روے بر خاک نهاد

اما سلطان طغان شاه پادشاہے نکو صورت و پاکیزه سیرت بوده مقر سلطنت او در نیشاپور بوده است چهار باغی و قصرے در نیشاپور ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات نیشاپور ست و اطلال آن قصر را طل طغان شاه میگویند و سلطان طغان شاه در آوان جوانے با ابراهیم ابن نیال مصاف داد و بدست او گرفتار شد و آن روسیاه کور باطن چشم جهان بین او را آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت بگفت بیت

تا دست قضا چشم مرا میل کشید	فریاد ز عالم جوانے برخاست

طغرل بیگ که خال او بود بدین انتقام ابراهیم نیال را بکشت و چون این بیت بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش مرا میسر شدی تا من یک چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادمی و به یک چشم قناعت کردمی پس طغان شاه از خال خود درخواست تا او را طول نگذارد و ندیمان خوشگوی و جلیسان خوش خوی با او مصاحب سازد و طغرل بیگ التماس او را مبذول داشت و الله تعالی اعلم

ذکر سلطان الفضلا عبد الواسع جبلی اعلی الله درجته

اصل و منشاء او از ولایت غرجستان ست در روزگار سلطان سنجر بوده و طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار گوید در اول حال از جبال غرجستان بدار الملک هرات افتاد و از انجا بغزنین رفت و بخدمت سلطان بهرام شاه ابن مسعود که سلطان غزنین بوده و از آل محمود بن سبکتگین بوده است مشغول شد و مدت چهار سال مدائح او گفته چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرام شاه که خواهر زاده پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان سنجر گفت لله در قائله قصیده

ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان	تذرو و کبک و گور و مور در گشتند در گیهان
یکی هم خانهٔ شاهین دوم هم خانهٔ طغرل	سیم دیگر یونس ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت	بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت	سیم دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش	لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض	سیم دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
شد اندر قرن او باطل شد اندر عهد او ناقص	شد اندر عصر او حاصل شد اندر وقت او نقصان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر	سیم دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

و آنچه مشهور ست که عبد الواسع جبلی در اول حال جلف و عامی بوده و آنها که بر وی می بندند که در اول چگونه شعر می گفت سخن عوام ست و در هیچ تواریخ ندیده ام از ان جهت درین تذکره بقلم نیامد همانا اصلی ندارد چه شخصی که در سخنوری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد و اکنون از جملهٔ سخنوران پیدا است که چند کس بمتانت و صنعت او سخن گفته باشند عقل قبول نمیکند که در اوائل شباب

چنین عامی بوده باشد و به تربیت اهل شود و قبول تعلّم در کودکے آسان ست و در روزگار کهولت دشوار و این حال از عقل دور مے نماید اما سلطان بهرام شاه پادشاه فاضل و دانشمند دوست و شاعر پرور و عالم نواز بوده است دار الملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کس نکرده است و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو المحامد غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرام شاه پرداخته والحق داد فصاحت و بلاغت دران کتاب داده و شیخ عارف سنائی حدیقه را بنام او گفته این بیت او راست **بیت**

گر فلک هیچو بارگاه هستی	شاه بهرام شاه شاه هستی

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خودمی آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد و بهرام شاه با او در کنار آب باران مصاف داد باوجود آنکه دویست فیل جنگی داشت از علاء الدین منهزم شد و شب از شدت سرما پناه بخرابه برد دهقانے دید گفت طعام چه داری مرد دهقان فطیر و پودینه لب جوی پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد و از دهقان پوشش خواست دهقان گفت اے جوان خداے تعالی میداند که بغیر از جل گاوے هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمائی بر تو پوشم سلطان گفت که اے بدبخت نامش را چرا گفتی هلا سبک باش و بپوش چون آن شب دهقان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان ست بامداد از سلطان سوال کرد که بعزت و جلال خداے که تو سلطانی گفت بلی هستم دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان او فتاده گفت ای مخدوم جهانیان باوجود این تهوّر و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگے ترا چه افتاده است که از غوری بدگهرے بهزیمت شدی سلطان دهقان را گفت بیل بردار و یک چوبه تیر بر بیل دهقان کشاد داو که بے محابا از بیل دهقان گذشت و تا سوفار بر خاک نشست تبسمی کرد و گفت زخم اینست اما بخت رو گردان ست و دران هزیمت به هندوستان رفت و علاء الدین غزنین را بعد از انکه قتل و غارت کرده بود به برادر داد و بهرات مراجعت نمود و سلطان بهرام شاه از هند باز گردید و برادر امیر علاء الدین را بر گاوے نشاند و گرد محلات غزنین گردانید و شعرا که معاصر بهرام شاه بوده اند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن

و عثمان مختاری و علی فتحی و محمود وراق ست گویند کہ بہرام شاہ بکرات و مرات گفتی کہ لقمہ لذیذتر
از فطیر دہقان در مدت العمر خود نخوردم و بآسایش تر از جل گاؤ ہرگز پوششے نیافتم
وفات سلطان بہرام شاہ در شہور سنہ ۵۴۸ ثلاث و اربعین و خمس مائۃ بودہ واللہ اعلم

ذکر ملک الفضلا ابو المفاخر رازی رحمۃ اللہ علیہ

در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملک شاہ بودہ و دانشمندی کامل و شاعر
و ادیبے فاضل بودہ است و در فنون علوم بہرۂ تمام داشت و او را یکے از استادان میدانند
و ورائے شعر و شاعرے او را انواع فضائل ست و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع شدہ
و این صنعت او را مسلم ست و در مناقب سلطان الجن والانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا
علیہ التحیۃ والدعا چند قصیدہ دارد جملہ مصنوع و متین اما آنچہ شہرت عظیم یافتہ و اکثر شعرا در
تتبع و جواب آن اقدام نمودہ اند مطلعش این ست **بیت**

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن	اشک زلیخا بر یخت یوسف گل پیرہن

و اکابر مطلعہا درین باب گفتہ اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاق نگفتہ باشند
و بعضے در صفت غروب آفتاب نیز گفتہ اند و جواب اکابر مر این قصیدہ را در ذیل ذکر فضلا
خواہد آمد و شیخ ابو المفاخر رازی نزد سلاطین و حکام جاہ و قبول تمام یافتہ ابو طاہر خاتونی
صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید کہ سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاہ در ولایت رے بوقت
عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اہالی رے چارپایان گذاشتند و بے رسمی
و بے ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعہ بسلطان فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی منع و زجر
کلی فرمود و آن قطعہ این ست **قطعہ**

اے خسروے کہ سایش حکم تو بر فلک	بر ترز طاق طارم کیوان نشستہ است
لطفت باستین کرم پاک می کند	گردی کہ بر صحیفۂ دوران نشستہ است
بر تخت رہی تو ساکن و از حکم نافذت	در ملک چین بمرتبہ خاقان نشستہ است
شاہا سپاہ تو کہ چو مور اند و چون ملخ	بر گرد دخل و دانۂ دہقان نشستہ است

تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است	باران عدل بار که این خاک سالهاست

اما ملک معظم سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملک شاه پادشاہے دیندار مؤید موفق سعادتمند بود و میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق دران حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علماے روزگار گزرانید و در دین و مذہب و ملت صلب بوده و ہر جا که بد مذہبے نشان دادندے در استیصال وے کوشیدے و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکے آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشیدی و قلعهٔ شاه وز را را فتح کرد و عبد الملک بن عطاش را فرود آورد و بر گاوے نشانده و در بازار و محلات اصفهان بگردانید و آخر بزاری زارش ہلاک کرد و مسلمانان او را درین کار دعاہاے خیر کردند و چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل نیکو دانستی بوقتیکه سلطان قلعه را محاصره داشت بسلطان نوشت که درین ہفته عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبهٔ شود که بوصف در نگنجد و خواص و عوام بر من گرد آیند و مامور من باشند و بعد از ہفته که گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت بر گاوے نشانده تشهیرش کردند سلطان بدو گفت اے بدبخت حکم تو بارے کارگر نبود عبد الملک گفت اے سلطان انچه من حکم کرده بودم ظاہر شد اما بر طریق فضیحت نه بر طریق حکومت و شوکت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله تعالی که حکم مخدومان تو در الموت نیز بدین نوع کارگر آید و سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دہد باخداوندان تو ہمان کنم که با تو بدبخت کردم آخر الامر اجل امان نداد و سلطان درگذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را مستاصل میساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار ہلاکو خان بمسلمانان میرسید و شعرائے که در زمان سلطان محمد بوده اند ابو المعالی نحاس و ابو المفاخر منجیک و شبل الدوله بوده رحمة الله علیهم اجمعین

ذکر سلطان الفضلاء افضل الدین خاقانی حقائقی رحمة الله علیه

لقب و نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شیروانی ست فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شد و در علم بے نظیر و در شعر استاد و در جاه مشار الیه بوده چنانچه استادان ماہر مدح او گفته اند

ودر قصیده که آنرا صفیر الضمیر نام کرده این ابیات میگوید ابیات

زدیوان ازل منشور کاودل درمیان آمد	اسیری جمله را دادند سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهینی پدید آید	زپشت آذر صنعت علی نجار شروانی

ودر آخر حال اورا ذوق فقر وشکست نفس وصفای باطن دامنگیر شد واز خاقان کبیر ملک منوچهر انار الله برهانه از ملازمت وخدمت استعفا خواست که بخدمت فقرا واهل سلوک مشغول گردد و خاقان کبیر چون دل وابستهٔ صحبت او بود اجازت عزیمت نمیداد تا آن وقت که بے اجازت خاقان از شیروان گریخت وبه بیلقان آمد گماشتگان شیروان شاه اورا گرفته بدرگاه فرستادند وخاقان اورا بند فرمود ودر قلعهٔ شابران مدت هفت ماه مقید ومحبوس بود واز غایت ملالت ودلتنگی در قید قلعه این قصیده گفت وحالات ترسایان ولغات واصطلاحات ایشان بیان میکند واین قصیده مشکل ست وشیخ عارف آذری علیه الرحمة شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند وچند بیت ازان قصیده اینست لله درقائله ابیات

فلک کجروتر ست از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تعلیم دین از هفت مردان	پس از تاویل وحی از هفت قرا
پس از میقات وسعی وحج وعمره	پس از قربان وتعظیم ومصلی
مرا از بعد پنجه سال اسلام	نزیبد چون صلیبم بند برپا
روم زنار بندم زین تحکم	روم ناقوس بوسم زین تعدا
دگر قیصر سگالد راز زردشت	کنم زنده رسوم ژند واستا
بسر گین خر عیسیٰ ع به بندم	زعاف جاثلیق ناشکیبا

وچون این قصیده موقوف برشرح ست زیاده ازین در قلم نیامد وخاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد ودر وطلب دامنگیر او گشته مشرب فقر دریافت وبعزیمت حج از شیروان بیرون آمد وبهمراهی موفق التوفیق جمال الدین موصلے که کریم جهان وجهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت واین قصیده را در راه مکه میگوید ودرین قصیده چهار مطلع درکار داشته که یکی ازان این ست مطلع

بسر حد بادیه است روان باش برسرش	تریاق روح کن زسموم معطرش

ودر آخر این قصیدہ تخلص بمدح جمال الدین موصلی میکند وجاہ اور اتبین میسازد درین بیت کہ این ست بیت

سلطان دل و خلیفہ ہم خوانمش از انک	سلطان پدر نوشت و خلیفہ برادرش

صاحب خلاصۂ بناکتی میگوید کہ امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب و مکرم بودی و در اوّل حال حقائقی تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت از لطائف خاقانی یکے آنست کہ نوبتے این بیت بخاقان فرستاد بیت

وشقے دہ کہ در برم گیرد	باوشاقی کہ در برش گیرم

وشق مؤینۂ التاجی را گویند و وشاق امرد نیک چہرہ است چون خاقان این بیت مطالعہ کرد حکم کشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از روے فراست دریافت مگسے را گرفت و بال بر کندہ نزد خاقان فرستاد کہ گناہ از من نیست از مگس ست کہ باوشاقے را یا دشاقی ساختہ خاقان دریافت و با خاقانی دل خوش کرد نازکی آنست کہ خاقان از خاقانی رنجیدہ کہ چرا ہر دو را طلب نکردہ ہمانا قصوری در ہمت من ملاحظہ کردہ و خاقانی بادشاقی طلب کردہ کہ ہر دو طلبیدہ باشد ہمت بزرگان روزگار چنین بودہ و لطائف طبع شعرا و فضلا بدین مشابہ و اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندارند و منت دارند کہ تخفیف تصدیع میکند و فاضل زمان خود اثیر الدین اخسیکتی را کہ معاصر خاقانی بودہ و از دیار فرغانۂ ترکستان بآرزوی مشاعرۂ خاقانی آہنگ ملک شیروان کرد در راہ بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پیوست و ارسلان بن طغرل او را تربیت کلّی کرد و اثیر ہموارہ معارض خاقانی می بودہ و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشتہ و این قطعہ را خاقانی نزد اثیر فرستاد بدین دستور للہ در قائلہ قطعہ

خرد خریطہ کش خامۂ بنان منست	سخن جنیبہ بر خاطر و بیان منست
بکرد دگار کہ دور زمان پدید آورد	کہ دور دور منست و زمان زمان منست
منم کہ یوسف عہدم بقحط سال سخن	کہ ہیزبان گرسنہ دلان زبان منست
بشرق و غرب رود نامۂ ضمیرم ازانک	کبوتر فلکے پیک رایگان منست
ز ژاژ خائی ہر ابلہے نترسم ازانک	ہنوز در عدم ست آنکہ ہمقران منست
منم بوحی معانی پیمبر شعرا	کہ معجز سخن امروز در بیان منست

توئی که صاحب قدح مئے اگر روزے	بغبن کشته شوی این شرف هم آن منست

و اثیر الدین این قطعه در جواب فرستاد **قطعه**

گره گشای سخن خامهٔ توانِ منست	خزینه دار روان خاطرِ روان منست
کشیده زین من اینِ ویژهٔ هلال رکاب	از انکه شهپر روح القدس عنانِ منست
کنارهٔ استین جان چو بحر پُر در شد	که در ولایتِ معنی گدای کانِ منست
من ارسلان شهِ ملکِ قناعتم زین روی	جهان قیصر وخاقان ز یک جهانِ منست
گمانِ من نکشد دستِ وبازوی شروان	که تیر چرخ یک اندازی از کمانِ منست
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن	هنوز در عدمست آنکه همقرانِ منست
زمان زمان وزمین گستر خرد بخش ست	محال باشد گفتن زمان زمانِ منست
دگر زبان هنرمے سراید این دعوے	بحکم عقل سجل میکنم که آنِ منست

ومیان اثیر وخاقانی معارضات بسیارست هر دو فاضل و دانشمند وخوشگوی بوده اند ووفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور سنه ۵۸۲ اثنین وثمانین وخمسمائة ودر سرخاب تبریز آسوده است مرقده والیوم مشهور ومقرست وقبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه وملک الشعرا شاهفور بن محمد اشهری نیشاپوری هر دو در پهلوی خاقانی ست رحمة الله تعالی علیهم اجمعین اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع ومعاشر بود شعرا را دوست داشتی وهمواره مجلس او از حضور شعرا وندما خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که یک روزِ عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه ومن دران عید حاضر بودم وبر سر راهی که موکب سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار کمخاب واطلس ودیبا پوش شمردم که همراه سلطان به عیدگاه میرفتند ودر عهد او جامهٔ ابریشمی بهای تمام یافت وسلطان بایوز وسگِ شکاری ذوقی تمام داشت وگویند چهار صد یوز داشت مجموع با قلادهٔ زر وجُل سقرلاط واو ممدوح اثیر الدین اخسیکتی ست واین قصیدهٔ اثیر در حق اوست که مطلعش این ست **بیت**

بفراخت رایتِ حق بر تافت دست باطل	الپ ارسلان ثانی شاه ارسلانِ طغرل

وکمال ابن اسمعیل اصفهانی وخواجه سلمان ساوجی هر دو در جواب این قصیده گفته اند کمال میگوید **بیت**

ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل	وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل

سلمان فرماید بیت

زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل	خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل

و از شعرای بزرگ که در روزگار دولت سلطان ارسلان بوده اند خاقانی ست و ظهیر فاریابی و اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شاهفور نیشاپوری و ذو الفقار شروانی و سید عز الدین علویست رحمة الله علیهم اجمعین

ذکر ملک الفضلاء و مفخر الشعراء حکیم اوحد الدین انوری طاب ثراه

اوصاف سخنوری و فضیلت گستری او اظهر من الشمس ست از شعرای روزگار کم کسے در دانشمندی و انواع فضائل همتای او بود اصل او از ولایت ابیورد ست از دیہے که آن را بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسهٔ منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول مے بود همچنان که رسم ست فلاکت و افلاس موالی بدو عائد شد و بخرج الیوم فرو ماند در اثنای این حالت موکب سنجری بنواحی رادگان نزول کرد و انوری بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با اسپ و غلام و ساز تمام میگذرد پرسید که این کیست گفتند مردی شاعرست انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم من بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوهٔ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزت و جلال ذو الجلال که من بعد الیوم بشاعرے که دون مراتب منست مشغول خواهم شد و دران شب بنام سلطان سنجر قصیدهٔ گفت که مطلعش این ست بیت

اگر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد

و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و قصیده را گذرانید و سلطان بغایت سخن شناس بود و طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین ست بغایت مستحسن داشت و از و سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمدهٔ انوری زمین خدمت بوسه داد و گفت بیت

جز آستان توام در جهان پناهی نیست	سر مرا بجز این در حواله گاہے نیست

سلطان جامگی و ادرارش فرمود و دران سفر تا مرو ملازم درگاه بود و دران حین چند قصیده عرض کرد مثل این قصیده که مطلعش اینست مطلع

باز این چه جوانی و جمالست جهان را	وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

و این قصیده مشکلست و محتاج بشرح ست و بغایت این قصیده را خوش گفته و انوری در علم نجوم سر آمد روزگار خود بود چنانچه در نجوم مفید چند نسخهٔ دیگر تالیف دارد و چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل خاسته اند که بنجم ایشان نبوده چنانچه درین باب گفته اند قطعه

تا سپهر صیت گردان شد بخاکِ خاوران	تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
خواجهٔ چون بو علی شادان وزیرِ نامدار	عالمی چون اسعد مهنه ز هر شیخا بری
صوفیِ صافی چو سلطانِ طریقت بو سعید	شاعرِ قادر چو مشهور خراسان انوری

اما خواجهٔ ابو علی احمد شادان خاورانی وزیر طغرل بیگ بن میکائیل سلجوقی بوده است مرد خیر اندیش متدین و عاقل و مدبر و کاردان بوده و خواجهٔ نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و گویند که خویشاوند اوست و خواجهٔ ابو علی بعد از انکه از وزارت استعفا خواست بواسطهٔ پیری و ضعف خواجهٔ نظام الملک را بجاے خود بوزارت الپ ارسلان بن چقر بیگ نصب کرد و هر گاه که الپ ارسلان از خواجهٔ نظام الملک کفایتے و کارے نیکو دیدے بروح خواجهٔ ابو علی دعاے خیر کردی اما استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اول سوالے که بر امام غزالی رح کرد آن بود که گفت تو مذهب ابو حنیفه داری یا شافعی رح امام در جواب گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابو حنیفه رح بر من خطے دارد و نه شافعی رح بر من براتے استاد اسعد گفت که این سخن خطاست امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شمهٔ مبید النستی نمی گفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر مانده و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بتو نمودے

حکایت کنند که در روزگار انوری بوقت و بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که دران ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را

باد برکند و شهرها را خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم و ترسناک بر سر مناره مروشدند و سردابها کندند و روز قران در انجا خزیدند اتفاقاً دران شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشاند صباح سلطان سنجر انوری را حاضر کرد و با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فجاءةً نمیباشد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقاً دران سال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع مردم را پاک کنند و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا ماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی و بی آنکه آزاری از مردم بلخ یافته باشد هجو ایشان کرده بود و آن مردم بر و بیرون آمدند و معجر بر سر او کرده میخواستند که از شهرش بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را ازان بلیه خلاص داد و سوگندنامه دران باب میگوید که مطلعش این ست مطلع

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری	وز نفاق تیر و جبر ماه و کید مشتری

و درین قصیده میگوید این بیت که بیت

بر سر من مغفری کردی کله و آن درگذشت	بگذر در طیلسانم نیز دور معجرے

و فرید کاتب وزیر در بیان بطلان حکم حکیم انوری گوید قطعه

گفت انوری که از جهت بادهای سخت	ویران شود عمارت و که نیز بر سری
در روز حکم او نه وزیدست هیچ باد	یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

ایضاً قطعه

می گفت انوری که درین سال بادها	چندان وزد که کوه بجنبد تو بنگری
بگذشت سال و برگ نجنبید از درخت	اے مرسل الریاح تو دانا نه انوری

و وفات اوحد الدین انوری در بلخ بوده در شهور سنه ۵۷۴ سبع و اربعین و خمسمائه و قبر او در بلخ ست در جنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس الله تعالی روحه العزیز

ذکر سید الشعراء و افضل الفضلاء رشید الدین رح وطواط

وہو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری نسب او با امیر المومنین عمر بن الخطاب رض میرسد بزرگ وفاضل وادیب و ذوفنون بوده و بزرگوارے وفضل اورا ہمگنان مُقر ومعترف شده اند وظهور او در روزگار اتسز بن قطب الدین محمد خوارزم شاه بوده است اصل او از بلخ ست امّا در خطۂ خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود اُستاد فرقۂ شعرا وفصحا بوده وہمواره شعراے اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او می نموده باستفادۂ علم شعر و دیگر علوم مشغول می بوده اند واورا ورائے طور شاعری جاه ومراتب عظمی دست داده و مردی تیز زبان وفصیح بوده و بر سخن شعراے اطراف ایراد و تخطیه گرفتی وبیشتر شعرا با وخوش نبوده اند واکثر اورا ہجو ہاے رکیک گفته اند از غایت حسد اما ساحت او ازین افترایات مبرا بوده و در فضل او ہیچ سخن نیست واو مردے حقیر الجثه و تیز زبان بوده است ازان جهت اورا وطواط نام نهاده اند و وطواط مرغکی ست که اورا فرشترک می نامند نقل ست که روزے در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزم شاه اتسز و رشید دران مجلس حاضر بود و مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزم شاه دید که مردے بدین خُردی بحث بیحد و اندازه میکند و دواتے پیش رشید نهاده بود خوارزم شاه از روی ظرافت گفت که دوات را بر دارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میگوید رشید دریافت برخاست و گفت المرء باصغریه قلبه ولسانه خوارزم شاه را کیاست و فضل وبلاغت رشید معلوم شد و اورا محترم و موقر داشتے و بانعام و اکرام بے نهایت مستفیدش میساخت و اورا در مدیح خوارزم شاه قصائد غرّا ست واین قصیده از انجمله است قصیده

شاہا بپایگاهِ تو کیوان نمیرسد	در ساحت تو گنبدِ گردان نمیرسد
جائے رسیدۂ بمعالے مرتبت	کانجا بجهد فکرتِ انسان نمیرسد
جز امرِ تو بمشرق و مغرب نمیرود	جز حکمِ تو بتازی و دهقان نمیرسد
یک خطه نیست در ہمه اطرافِ خافقین	کانجا ز بارگاهِ تو فرمان نمیرسد
فریاد ازین جهان که خردمند را ازو	بهره بجز نوائب و حرمان نمیرسد
جهّال در تنعّم و ارباب فضل را	بے صد ہزار غصه یکے نان نمیرسد
جاہل بمسند اندر و عالم برون در	جوید بحیله راهِ و بدربان نمیرسد

آزرده شد بحرص درم جانِ عالمان	این خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
در داو حسرتا که بپایان رسید عمر	وین حرص مرده ریگ بپایان نمیرسد
منّت خدای را که مرا در پناهِ تو	آسیبِ حادثه بدل و جان نمیرسد
تا دامنِ جلالِ تو بگرفته ام مرا	دستِ بلا بریش و گریبان نمیرسد
یک روز نیست کز درِ تو صد هزار نوع	در حق من کرامت و احسان نمیرسد
آنم که چون براسپ فصاحت شوم سوار	در گرد من فصاحتِ سحبان نمیرسد
از نظم من بخاک خراسان خزانهاست	گر شخص من بخاکِ خراسان نمیرسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن ست	در علم جز بقوت و برهان نمیرسد
بگزار ماهِ روزه بطاعت که دشمنت	گر بگزرد ز روزه بقربان نمیرسد

و دیوان رشید قریب به پانزده هزار بیت ست اکثر آن مصنوع و مرصّع و ذو قافیتین وغیر ذلک و قصیدۂ گفته که تمامی آن مرصع و بعضے ابیات آن مرصع مع التجنیس ست و دعوی کرده که پیش از من هیچ آفریدۂ قصیدۂ نگفته است که تمامی آن مرصّع بوده باشد خواه بعربی خواه بفارسی و این ست مطلع آن قصیده و قریب هفتاد بیت ست مجموع او مرصع للّٰه در قائله **ابیات**

اے منور به تو نجوم جلال	وے مقرّر به تو رسوم کمال
حضرتِ تو معوّلِ دولت	ساحتِ تو مقبّلِ اقبال

و رشید عمرے دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزم شاه تا زمان دولت سلطان شاه ابن ایل ارسلان بن اتسز در حیات بود و سلطان شاه را آرزوے صحبت رشید در سر افتاد گفتند پیر و منحنے و ضعیف شده است گفت البته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او بردند چون چشم او بر سلطان شاه افتاد بدیهه این رباعی انشا کرد - **رباعی**

جدّت ورق زمانه از ظلم بشست	عدل پدرت شکستگی کرد درست
اے بر تو قبای سلطنت آمده چست	هان تا چه کنی که نوبتِ دولت تست

اما خوارزم شاه اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتگین قراجه غلام زادۂ سلطان ملک شاه سلجوقی ست و مال و منال خوارزم در زمان ملک شاه بطشت خانۂ سلطان صرف شدی و نوشتگین مهتر

طشت داران بود سلطان او را بجکومت خوارزم فرستاد مردے متدین بوده و والد او
قطب الدین محمد مرتبۂ خوارزم شاہی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست در خوارزم
متمکن شد و نزد سلطان سنجر جاہے و تقربے تمام یافت و ہر سال نوبتے بمرو آمدی و ملازمتِ
سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان از رو بدگمان
ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلاے تمام یافت
و ہمواره با کفّار تتار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبۂ او بدان درجہ رسید کہ لشکریان
از سلطان سنجر میگریختند و بدو می پیوستند سلطان بالضرورۃ لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید
و انوری دران سفر ملازم بود چون بنواحے ہزار اسپ رسیدند و قلعۂ ہزار اسپ را محاصره
کردند انوری این رباعی بگفت و بر تیرے نوشتہ در قلعہ انداختند رباعی

اے شاه ہمہ ملکِ جہان حسب تراست		وز دولت و اقبال جہان کسب تراست	
امروز بیک حملہ ہزار اسپ بگیر		فردا خوارزم و ہزار اسپ تراست	

رشید وطواط در قلعہ بود در ملازمت اتسز این بیت در جواب رباعی انوری نوشت و بعوض
فرستاد و در عسکر سلطان انداخت بدین نسق کہ بیت

گر خصم تو اے شاه بود رستم گرد		یک خر ز ہزار اسپ تو نتواند برد	

سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد کہ اگر وطواط بدست من افتد او را
ہفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود کہ رشید گفتہ بیت

اتسز غازی بہ تختِ ملک بر آمد		دولتِ سلجوق و آلِ او بسر آمد	

و کینۂ قدیم در دل سلطان بود و چون مدت محاصره امتداد پیدا کرد و اتسز قوت مقاومت نداشت
بشب از قلعہ بگریخت و قلعۂ ہزار اسپ بدست سلطان فتح شد و وطواط پنہان گشت بمنادی
و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود کہ ہفت پاره اش کنند و وطواط بشفاعت رقعہ پیش
منتخب الدین بدیع کاتب کہ منشی دیوان سلطان بود و منصب ندیمی با شغل انشا منضم داشت
فرستاد تا عذر گناه او را از سلطان درخواہد منتخب الدین بہ سلطان عرضہ داشت کرد کہ وطواط
مرغکے ست بسیار خرد و ضعیف او را ہفت پاره نمے توان کرد اے سلطانِ عالم

بفرمای تا او را دو پاره کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط درگذشت و گفت بهار
تا دو پاره اش هم نه کنیم که آن را نیز طاقت ندارد۔ و رشید به ترمذ رفت و مدتے در ترمذی بود تا اتسز
از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان اکثر ممالک خراسان را مسخر ساخت
و رشید از ترمذ قصد ملازمت اتسز کرد و در خبوشان بعسکر اتسز رسید و مدتے مصاحب اتسز بود
ناگاه اتسز در خرم درهٔ خبوشان بمفاجا درگذشت در شهور ۵۵۱ سنه احدی و خمسین
و خمسمائة و رشید بر سر تابوت اتسز میگریست و این رباعی میخواند رباعی

شاها فلک از سیاستت می لرزید صاحب نظری کجاست تا در نگرد	پیش تو بطوع بندگی می ورزید تا آن همه سلطنت بدین می ارزید

وفات رشید در خوارزم در سنه ۵۷۸ ثمان و سبعین و خمسمائة بود و عمر او گویند نود و هفت سال
بوده و قبر او در جرجانیهٔ خوارزم ست و آورا در علم معانی و بیان تصانیف مرغوب ست کتاب
حدائق السحر از مصنفات اوست که در صنائع علم شعر کتابے ازان مفید تر نساخته اند و ترجمهٔ صد کلمهٔ
حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه او نوشته و بغایت نیکو گفته و چند نسخهٔ
دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل تصنیف دارد رحمة الله تعالے علیه

ذکر ملک الشعرا ادیب صابر ترمذی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

دانشمندے ماهر و ادیبے فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سنجر از
ترمذ بر افتاد و اصل او از بخاراست فاما در خراسان نشو و نما یافته معارض رشید وطواط ست
تا حدیکه یکدیگر را اهاجی رکیکه گفته اند ایراد آن هجویات درین کتاب از حرمت دور نمود
خاقانی معتقد ادیب صابر و منکر وطواط ست و انوری صابر را در شاعری مسلم میدارد و الحق
صابر بغایت خوشگوی بوده است و سخن او صاف و روان ست و بطبائع نزدیک تر از اشعار
اقران او بوده و مربی ادیب صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسوی ست
که او را از تعظیم و قدر او رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر سید را برادر خود خوانده و مسکن
و موطن سید نیشاپور بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بے نهایت بوده است

وبغایت سیدی مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و این سوگند نامه را صابر بمدح سید انشا نموده و این ست بعضے از ان قصیده و ہلہ در قائلہ ابیات

تنم بهر اسیر ست و دل بعشق فدی	همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی
دلم فدا شد و چشمم ندید روی خلاص	خلاص نیست اسیران عشق را بفدی
من و تو ئیم نگارا که عشق و خوبی را	ز نام لیلے و مجنون برون بریم همی
ملامتست از ین عشق و عشق بر مجنون	غرامتست ازین حسن و حسن بر لیلی
از ان قبل که عسل را حلاوت لب تست	خدائے عز وجل در عسل نهاد شفی

و در تهنیت آنکه سلطان سید ابو جعفر را برادر خطاب نمود قصیدهٔ میگوید و این بیت از ان قصیده است للہ در قائلہ بیت

اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد	بزرگی را بدر شد تا برادر خواند سلطانش

حکایت کنند که صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی چون اتسز خوارزم شاه با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دائم متفحص حالات و منهی اخبار باشد اتسز شخصے فدائی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت و هیئت آن شخص را بعینه بر کاغذے تصویر کرد و بمرو فرستاد آن شخص را یافتند و سیاست کردند و آدیب صابر در خوارزم بود اتسز خبر یافت که ادیب صابر چنین کارے کرده است ادیب را دست و پا بسته در جیحون انداخت و غرق ساخت وکان ذلک فی شهور سنه ۵۴۶ ست و اربعین و خمسمائة

ذکر ملک الکلام عثمان مختاری طاب ثراه

غزنویست و از اقران حکیم شیخ سنائی ست و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاه شاعر دار الملک غزنی بوده است و خوشگوی بوده است و طبعے قادر داشته چنانچه شیخ سنائی چند قصیده در مدح او گفته و مطلع یک قصیده از انجمله این ست للہ در قائلہ بیت

نبود پیش دو خورشید و دو سه تاری تیر	مگر برد لمعهٔ از خاطر مختاری تیر

و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم بیت

مسلمانان دلے دارم کہ ضائع میشود جانش	در افتادم بدان دردی کہ پیدا نیست درمانش

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانا بزیبائی این قصیده نگفته باشند و جواب افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در زهدیات و حکمت ست و این ست مطلع آن قصیده مطلع

مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش	دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

تعلیم نسخه

و میر خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخنوری میدهد و درین روزگار طبع وقاد و خاطر نقاد جوهرے بازار سخنوران عالم عارف محقق مولانا نور الملک والدین عبد الرحمن جامی مدّ الله تعالی ظلال فضائله مائل جواب این قصیده گردیده والحق حقائق و معارف و حکمت را بنوعی در شیوهٔ نظم در آورده که ع در حیز وصف در نگنجد ؛ و بعضے اکابر و افاضل مولانا را درین امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین پادشاه دیندار مؤید و موفق بوده و گویند از ولایت نصیب داشت هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرده و در مدت سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک و منظر و اساس سلطنت بر زمین ننهاده اخت و قریب چهار صد خانقاه و رباط و مساجد و مدارس در راه خدا بنا کرده صاحب مقامات ناصری چنین میگوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شبها گرد محلات غزنین گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را زر و طعام بدست خود دادی بعهد او در غزنین داروے چشم و اشربه و ادویه تمام امراض از خزانهٔ او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را التعظیم کردندے و پدر بزرگ نوشتندے و وفات او در شهور سنه ۴۹۲ اثنی و تسعین و اربعمائة بوده

ذکر حکیم عارف ابو المجد مجدود بن آدم السنائی قدس الله سره العزیز

از بزرگان دین و اشراف روزگارست بهمه زبانها ستوده و در مذهب فقرا کن چاشنی که حق جل جلاله او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال و فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید بیت

عطار روح بود و سنائی دو چشم او	ما از پے سنائی و عطار آمدیم

وجاے دیگر در مثنوی میفرماید **بیت**

گرم جوئی کردہ ام من نیم خام		از حکیم غزنوی بشنو تمام	

و در آخر حال مرتاض بودہ و از دنیا و مافیہا معرض شد تا حدیکہ سلطان بہرام شاہ غزنوے میخواست تا ہمشیرہ خود را بنکاح شیخ در آورد و او ابا نمود و عزیمت حج کرد و بخراسان آمد و درین باب در حدیقہ میفرماید در معذرت سلطان بہرام شاہ این دو بیت **ابیات**

من نہ مرد زر و زن و جاہم		بخدا اگر کنم و گر خواہم	
گر تو تاجے دہے نہ احسانم		بسیر تو کہ تاج نستانم	

و دران حین کہ سنائی از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن شیخ المشائخ ابو یوسف ہمدانی قدس سرہ زد و خلوت و عزلت اختیار کرد شیخ ابو یوسفؒ ہمدانی از بزرگان دین بودہ و خانقاہ اورا از تعظیم و قدر کعبۂ خراسان میگفتند و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدیؒ ست و امام حجۃ الاسلام ابو حامد محمد غزالیؒ با وجود فضل و کمال و پیشواے دین و ملت معتقد شیخ ابو علیؒ بودہ و در آخر مرید او شدہ و فارمد قریہ ایست از اعمال طوس گویند سبب توبۂ حکیم سنائی آن بود کہ او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتے در غزنین مدحے جہت سلطان ابو اسحٰق ابراہیم غزنوی گفتہ بود و سلطان عزیمت ہند داشت بہ تسخیر قلاع کفار ہند و حکیم میخواست بہ تعجیل قصیدہ را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد در غزنین دیوانہ بود کہ اورا لای خوار گفتندی و از معنے خالی نبود ہموارہ در شراب خانہا دُرد شراب جمع کردی و در گلخنہا تجرع نمودی چون حکیم سنائی بدر گلخن رسید از گلخن ترنمے می شنود و قصد گلخن کرد شنود کہ لای خوار با ساقی خود میگوید کہ پُر کن قدحے تا بکورے چشم ابراہیمک غزنوی بنوشم ساقی گفت کہ این سخن را خطا گفتی چراکہ ابراہیم پادشاہ عادل و خیرست مذمت او مگوی دیوانہ گفت بلے ست اما مردکے ناخوشنود و نا انصاف ست غزنین را چنانچہ شرط ست ضبط نا کردہ درچنین زمستانی سرد میل ولایتے دیگر دارد و چون آن ولایت را نیز مسلم خواہد ساخت آرزوی ملک دیگر خواہد کرد و آن قدح بستید و نوش کرد و باز ساقی را گفت پُر کن قدحے دیگر بنوشم بکورے چشم سنائیک شاعر ساقی بار دیگر گفت این خطا از صلاح دورست آخر اے یار در باب سنائی طعن مکن کہ او مردے ظریف و خوش طبع و مقبول

خواص و عوام ست گفت غلط مکن که بس مردکے احمق ست لافی و گزافے چند فراهم آورده و شعر نام نهاده و از روے طمع هر روز بپا در پیش ابلهے دیگر ایستاده و خوش آمدی مے گوید و این قدر نمیداند که او را برائے شاعری و هرزه گوئی نیافریده اند اگر روز عرض اکبر ازو سوال کنند که سنائی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد کرد این چنین مرد را جز ابله و بوالفضول نتوان گفت حکیم چون این سخن بشنید از حال برفت و بر او این سخن کارگر آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت انقطاع و زهد و عبادت را شعار خود ساخت تا در طریقت انقطاع را بمرتبهٔ رسانید که همواره در غزنین پا برهنه گردیدی و دوستان و خویشاوندان او بر حال او گریان شدندے و اقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید گویند که دوستان بجهت او کفشی آوردند و التماس کردند تا در پاے کند قبول کرد و روزے دیگر کفش را بحضور یاران آورد و رد کرد و گفت آن سنائی که دیروز در نظر شما بودم امروز خلاف آنم غالباً سد راه این کفش ست و امیر خسرو رح درین معنی خوش گفته بیت

نیست مد بر اهل ترک ار خود ندارد کفش از انک	هر شگاف از پاشنا ایش دین و دولت را درست

امّا از گفتهٔ حکیم سنائی کتاب حدیقة الحقیقة ست که هر چمن از ان حدیقه ریاض حکمت و حقیقت و طریقت ست و اهل توحید و تصوّف اغلب ابیات این کتاب را در رسائل و مصنفات خود بایراد و استشهاد می آرند و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ لائق آمد ابیات

داشت لقمان علیہ یکی وثاقی تنگ	چون گلوگاه نائے و حلقهٔ چنگ
شب همه شب به پیچ و تاب شدی	روز نیمه در آفتاب شدی
بوالفضولے سوال کرد از وے	کین چه جا ایست یک پوست و دو پے
با دم سرد و چشم گریان پیر	گفت هذا لمن یموت کثیر

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را اتمام کرد علماے ظاهر غزنین بر حکیم طعنه کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدار الاسلام بغداد فرستاد و بدار الخلافت عرض کرد و از علماے بغداد و ائمهٔ آن دیار بر صحت عقیدهٔ خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چند گاه

درمرو درحلقهٔ درویشان شیخ ابویعقوب یوسفؒ بسلوک مشغول شد باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز بتوحید و معارف و حقائق نگفتے و چند قصیدهٔ او در توحید و معارف بے نظیرست و بزرگان تتبع آن نموده اند و یکے این ست **قصیده**

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب اے شاہدان شیرین کار
تاکے از خانه ہین رہ صحرا	تاکہ از کعبہ ہان در خمار
درجهان شاہدے و ما فارغ	در قدح جرعهٔ و ما هشیار
خیز تا ز آب دیده بنشانیم	گرد این خاک تودهٔ غدار
پس بجاروب لا فرو روبیم	کوکب از سقف گنبد دوار
تا ز خود بشنود نه از من و تو	لمن الملک واحد القهار
اے ہوا ہاے تو ہوا انگیز	وے خدایان تو خدا آزار

و این قصیده را شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده اند و جواب گفته و دیگر این قصیده است در عزلت و تجرید که مطلعش این ست **مطلع**

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا	قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا

و این قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگرچه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنائی از سی هزار بیت زیاده است مجموع حقائق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوهٔ ترک دنیا و مذمت این خاکدان تحریص تمام می کند و وفات حکیم سنائیؒ در محروسه غزنین در شهور ۵۷۶ سنه ست و سبعین و خمسمائة بوده و الیوم مرقد او و تربت شریف او معین و خانقاه او معمورست و اهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعراے سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و نجیب الدین ورکانی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین اما حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی قدس الله سره العزیز از قریه الیست از اعمال طوس که نام آن قریه غزال بوده و نیز گویند غزال ریسمان فروش را میگویند و او فرموک مادر خود که رشته بود در بازار بیفروخت ازان جهت بغزالی اشتهار یافت و از جملهٔ تلامذهٔ امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن امام محمدؒ

جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج رح را در طفولیت دریافته و شیخ ابوبکر رح آب دهن مبارک خود در دهان او
انداخت و ببرکت آن عالم ربانی شده و اکابر اتفاق کرده اند که غزالی از صدیقان ست گویند
که هفتاد نوع علم خواند که کشاد کار من در کدام باشد از هیچ نوعے از علوم او را فتحے حاصل نه شد
رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتے و بے حجت
و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشتے لاجرم علماے ظاهری برو طعن کردند و اعتراض
نمودند از ان سبب از خراسان بحجاز رفت و از انجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس
و افاده مشغول شد و کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و قسطاس را در دمشق تصنیف کرده است
باز بخراسان رجوع کرد و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت معرض بود صاحب
تاریخ استظهاری گوید که مؤید الملک بن نظام الملک امام غزالی را بجهت تدریس مدرسهٔ نظامیه بغداد
طلب کرد امام این مکتوب در جواب نوشت **هذه مکتوب امر غوب** الحمد لله رب العالمین
والصلوٰة والسلام علی محمد و آله و اصحابه اجمعین **اما بعد** خدمت خواجهٔ ملجاء جهانیان
متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابهٔ طوس باوج معمورهٔ دار السلام بغداد
عمرها الله تعالے میخواند کرم و بزرگی می نماید و برین حقیر نیز واجب ست که خواجه را از حضیض
بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید و ترغیب کند اے عزیز از طوس و بغداد راه بخدا وندی
یکسان ست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت فراوان ست و التماس حضور این
فقیر که فرموده اند لاشک این فقیر را وقت فراق ست نه وقت سفر عراق اے عزیز فرض کن
که غزالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی دیگر باید کرد امروز راهمان
روز انگار و دست ازین بیچاره بدار و السلام والاکرام و الله یؤید غزالی دار السلام۔

در وفات و عمر غزالی رح ازین بیت معلوم ست بیت

نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج	حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج

ذکر حکیم سوزنی سمرقندی نور الله قبره

سمرقندی بوده است خوش طبع و ظریف سخن ست در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او

برجانب هزل مائل بود علمای مدرسه اتفاق کردند و بسر ضماد را بران داشتند که هجو سوزنی را بگوید او سوزنی را هجوهای رکیک گفته و سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبهٔ نصوح کرد و حج گزارد و در توحید و نصائح و زهدیات و معارف قصائد غرا دارد و از انجمله این قصیده است لله در قائله قصیده

چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه
آمد به پیش سینه من از سفه سپاه

لشکرگه سفاهت من عرضه داد دیو
من ایستاده همبر عارض بعرضه گاه

دیو سیه گلیم بران بود تا کند
همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه

بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من
تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه

تا خیل را بچشم من آرایشی دهد
زان نوع دانه سازد و دام افگند براه

رفتم براه دیو و فتادم بدام او
وز دیو دیوتر شدم از سیرت تباه

یکروز بی گناه نبودم بعمر خویش
گویا که بود بی گنهی نزد من گناه

هر گونه گناه ز اعضای من برست
چون از زمین نم زده هر گونه گیاه

فردا بروز حشر که امروز منکر اند
اعضای من بوند بر اعمال من گواه

ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل
هم بندهٔ از انکه اله است پادشاه

در قدرت اله نگه کن بچشم عجز
تا عجز خویش بینی در قدرت اله

قامت دوتاه کردی یکتا شود مباش
همتای دیو تا نه شوی در چهار تاه

پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
یار سفید روی سیه موی را مخواه

زین پس به نعت چه ذقنان بر غزل مگوی
کز نظم و نعت چه ذقنان او فتی بچاه

گر آب و جاه میطلبی معصیت مورز
از طاعت خدای طلب آبروی و جاه

نیران دوزخ از تو بر آرد شرار و دود
گر آنه ندم نیاری از دیدگان میاه

ای سوزنی اگر تنت از کوه آهن است
در کورهٔ دل آرد چو سوزن ز غم بکاه

در پیش چشم عقل جهان فراخ و پهن
چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه

گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
تو توبه را و سایهٔ طوبی شمر پناه

تا آمد از تو ہیچ گناہے ز کوہ کم
زاہل سموم ہاویہ اے دل طمع مکن
عصیان کنی و جائے مطیعان طمع کنی
با توبہ آشنا شو و بیگانہ شو ز جرم
اے قادرے کہ ہست بہ تقدیر حکم تو
ہستم یگانہ عاصی و عاصی چو من بسی ست
یا رب بلطفِ خویش ببخشائے و فضل کن
کافی توئی و قاضی حاجات ما توئی
ایمانِ ما و قوّتِ اسلام و دین ما
بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن
ای راوی این قصیدہ بخوان و مرا مبین

یا ہیچ طاعتے ز تو آمد فزون ز کاہ
تا نزد تو نسیم شمال آید از ہراہ
بسیار کلہ ہاست بسودائے این کلاہ
تا در بحار رحمتِ رحمٰن زنے شناہ
گردندہ چرخ اخضر و تابندہ مہر و ماہ
جملہ نیاز مند بفضل تو سال و ماہ
بر من یگانہ عاصی و بر جملہ عصاہ
مارا مران بصدر قضاۃ و در کفاہ
از ما مکن جدا بجدا گشتن حیاہ
تا چون کفِ کلیم بر آریم از و جباہ
السمیع للمعیدے خیر من ان تراہ

ولامعے بخاری و جنتی و نسفی و شمس حالہ و شطرنجی شاگردان سوزنے بودہ اند و این مطلع نیز سوزنے راست۔ مطلع

تا کے ز گردشِ فلکِ آبگینہ رنگ
بر آبگینہ خانہٴ طاعت زنیم سنگ

درکن صاین این قصیدہ را جواب گفتہ ہم بطرز حکیم سوزنے و شاہ ابو اسحٰق او را ہفت بدرۂ زر صلہ بخشید و مطلع آن قصیدہ بجایگاہ خود خواہد آمد انشاء اللہ تعالیٰ و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بودہ در شہور سنہ ۵۶۹ تسع و ستین و خمسمائۃ و قبر او در مقبرۂ چاکردیزہ است بقرب مزار امامین العالمین ابو منصور الماتریدی و شہاب الدین ابو حفص عمر النسفی رحمۃ اللہ علیہما

ذکر سحبان ثانی فلکی شیروانی نور اللہ مرقدہٗ

شاعرے خوشگوی بود و از اقران افضل الدین خاقانی ست رحمۃ اللہ تعالیٰ و بعضے گویند کہ اُستاد خاقانیست و این درست نیست بلکہ شیخ عارف محقق آذری رحمۃ اللہ در جواہر الاسرار می آرد کہ خاقانی و فلکی ہر دو شاگردان ابو العلاء گنجہ اند و حمد اللہ مستوفی فلکی را اُستاد خاقانی

میداند فی کل حال طبع قادر داشته بمدح شیروان شاه قصیده گفته لله در قائله ابیات

سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم	جهان جود و معانی چراغ دودهٔ آدم
خدیو کشور پنجم یگانه هشتم انجم	جم دوم بتعظیم خدایگان معظم
زحل محل و قضا ید قدر مراد و فلک کین	شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
ستوده رای چو آرش سخافزای چو بهمن	جهان کشای چو رستم هنرنمای چو نیرم

و این قصیده مطول ست و ایراد مجموع ابیات آن از تکلفی خالی نبوده و فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت فلکی آفرین و تحسین گویند خواجه عصمت الله بخاری رحمه الله این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان فلکی را نزد پادشاه مبرور الغ بیگ گورگان انار الله برهانه بردند مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت عجب تخلص دارد و بتفاؤل خوب نیست

ذکر سید اشرف حسن غزنوی قدس الله سره

بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیدهٔ فخریه را او میگوید که بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته اند از اکابر مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و از متاخران شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته مطلع فخریهٔ سید این ست مطلع

داند جهان که قرة العین پیمبرم	شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

کمال الدین اسمعیل فرماید مطلع

روزی و طالعی کحلی شب بر سر آورم	بگریزم از جهان که جهان نیست درخورم

مجیر بیلقانی می فرماید مطلع

هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم	ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم

اما خاکساران عالم خاک انکسار و کمی می طلبند و از مقام فقر عار آرند گویند که سید حسن در غزنین وعظ میگفت هفتاد هزار کس در پای منبر او جمع شدند سلطان بهرام شاه را خوش نیامد دو شمشیر پیش سید حسن فرستاد تا در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت مکه نمود

وچون بزیارت مرقد مطہر حضرت سید المرسلینؐ رسید این ترجیع بند گفت والتماس خلعت کرد شعر

یارب این مائیم واین درگاہِ صدرِ انبیاست	یارب این مائیم واین خاکِ جنابِ مصطفاست

وترجیع بندرا عربی کردہ کہ شعر

سلّموا یا قوم بل صلّوا علی الصدر الامین	مصطفیٰ ماجاء الّا رحمۃ للعالمین

ودرحسن الطلب این بیت فرمودہ کہ بیت

لافِ فرزندی نیارم زد درین حضرت ولے	مدحتے آوردم اینک خلعتے بیرون فرست

خواجہ حمد اللہ مستوفی درتاریخ گزیدۂ خود دراثنای تذکرۂ شعرامی آورد کہ خلعت از روضۂ مطہرۂ حضرت رسالتؐ بجہت سید حسن بیرون آمد وبرصحت این اطنابے میکنند وچون سید حسن از حج باز گردید ومردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند ودران حین سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاہ در دار السلام بغداد بودہ بروزگار الراشد خلیفۂ عباسی وسلطان مسعود دراکرام و اعزاز سید مبالغہ بسیار نمودہ ومحفۂ زراندودہ ترتیب کردہ سید را بطرف غزنین روان ساخت چون سید بولایت جوین رسید درقصبۂ آزادوار فجاءۃً بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شہور سنۃ ۵۳۵ خمس وثلاثین وخمسمائۃ واکنون تربت شریف او درقصبۂ آزادوار مذکورست ومعروف وآزادوار مسقط راس وموطن مالوف خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی وبرادر او خواجہ علاء الدین عطا ملک کہ تاریخ جہان کشای او نوشتہ بودہ است واین دو خواجہ از جملۂ کرام جہان وفضلای زمان بودہ اند وہردو فاضل وصاحب جاہ وعالم پرور وخوش طبع وصاحب ناموس اند وفضیلت خواجہ علاء الدین را کتاب جہان کشاے گواہی عدل ست وبزرگوارے خواجہ شمس الدین صاحبِ دیوان اظہر من الشمس ست وکتاب شمسیہ را بنام او تصنیف نمودہ اند واو شرحی بر آن کتاب می نوشتہ قضا وقدر نسخۂ حیات او را قصد نمودند وآن کار ناتمام ماندہ حکایت کنند کہ روزے خواجہ شمس الدین محمد صدر جاہ قبول عوام وخواص بر مسند خواجگے متمکن بود بدر جاجرمی این رباعی بگزرانید بنزد خواجہ للہ درقائلہ رباعی

دنیا چو محیط ست وکفِ خواجہ نقط	پیوستہ بگردِ نقطہ میگردد خط
پروردۂ تو کہ ومہ ودون ووسط	دولت ندہد خداے کس را بغلط

خواجه دوات و قلم خواست و برظهر رقعهٔ شاعر بدیهه نوشت این رباعی **رباعی**

شنی صد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط	در وی ز سیاهی نه بود هیچ نقط
از گلهٔ خاص ما نه از جاے غلط	چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط

امّا در روزگار اباقاخان خواجهٔ علاء الدین متکفل مهام دار السّلام بغداد بود مجد الملک یزدی برو تقریر کرد بدان سبب خواجهٔ علاء الدین را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد اباقاخان برو متغیر گشت و او را بیاساق رسانیدند و اعضای او را به اقالیم بجهت عبرت عمله فرستادند و خواجهٔ علاء الدین درین باب گوید **قطعه**

روزی دو سه بر دفتر تزویر شدی	جوینده ملک و مال و توقیر شدی
اعضاے تو هر یکے گرفت اقلیمے	القصه بیکهفته جهان گیر شدی

و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجهٔ شمس الدین محمد و خواجهٔ علاء الدین اباً عن جدٍّ از صنادید خراسان بوده اند و قتل خواجهٔ شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ در چهارم شعبان سنه ۶۸۳ ثلاث و ثمانین و ستمائة بوده و خواجهٔ مجد الدین همگر فارسی این رباعی در مرثیه صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمة چون این رباعی را بشنود گریان شد و بر روح خواجه دعاے خیر گفت و خواجهٔ مجد الدین را تحسین نمود رباعی این ست **رباعی**

در ماتم شمس از شفق خون بچکید	مه روے بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح	بر زد نفسے سرد و گریبان بدرید

ذکر فرید کاتب نور الله مضجعه

فرید کاتب شاگرد انوری ست خوشگوے و لطیف طبع بود و همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سوال و جواب او راست **ابیات**

گفتم بدان نگار که خورشید انوری	گفتا ز روے نکو ترم ار نیک بنگری
گفتم مه چهار دهے بر سپهر حسن	گفتا مه مراست هزار از تو مشتری
گفتم به بندگی تو اقرار مے کنم	گفتا چو تو بسے ست کنونم بچاکری

صاحب مقامات ناصری گوید که چون سلطان سنجر کرّت دوم به تسخیر ملک ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیتے کردند و در حدود پایمرغ که از اعمال قرش ست که در قدیم آن ولایت را نسف می خوانده اند مصافے عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان اُفتاد و سلطان میخواست که ثبات قدمے پیش آرد دشمنان پیش و پس گرفته بودند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسپ سلطان بگرفت که اے خداوند عالم چه محل قرارست و مردانگی نبود و سلطان را از جنگ گاه بیرون آورد و با معدودے چند از آب جیحون عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم او بود درین باب این رباعی میگوید رباعی

شاها ز سنانِ تو جهانی شد راست	تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست	کانکس که بیک حال بماند ست خداست

اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان ست و نبیرهٔ نصر بن خلف ست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان محمود بکرّات مصاف داده مرد محتشم و متهوّر بود و ملک تاج الدین مقرب بوده در روزگار سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود در انکاح ملک در آورد و ملوک سیستان خاندان بزرگ قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و منصب ایشان بر قاعده نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفار اند و اول کسے که از عجم بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبهٔ عالی یافت و سی صد هزار سوار لشکری داشت و بر دست امیر اسمٰعیل سامانی اسیر شد و در بند و حبس المعتضد خلیفهٔ بغداد از گرسنگی بمرد و گویند که هشتاد قطار شتر سامان مطبخ او را میکشیدند القدرة لله تبارک و تعالی و الله اعلم

ذکر سیفی نیشاپوری نوّر قبرهٗ و مضجعه

شاعر محکم گوے ست و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته و قصیدهٔ او در تعریف سنگ و سیم که در هر مصرع لفظ سنگ و سیم لازم داشته این ست لله درّ قائله قصیده

اے نگارِ سنگدل وے لعبتِ سیمین عذار	مهرِ تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
سنگدل یارے و سیمین برنگاری زانکه هست	همچو نقش سیم و سنگ اندر دلِ من پایدار

من چو سنگم صلب در عہد و تو چون سیمی ولیک من ترا جویم به سیم و تو مرا رانی بسنگ	ہمچو سیم از سنگ ناگاہم برفتی از کنار رحم سنگ و عہد سیم از تست گوئی یادگار

امّا چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از اُمراے بزرگ حضرت صاحب قرانِ اعظم امیر تیمور گورگان انار اللہ برہانہ بوده شعر ترکی و فارسی را نیکو میگفته و سیفی تخلص میکرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مرد اہل فاضل ست و طبع ظریف دارد و ذکر او در خاتمۂ کتاب خواہد آمد انشاء اللہ تعالیٰ امّا سیفی نیشاپوری شاعر تکش خان خوارزم شاہ است که لقب او علاء الدین بوده استقلال او درجۂ عالی یافته و تمامی خراسان را مسخر کرد و مردِ خیّر بوده و مسجد جامع سبزوار او بنا کرده است و خواجہ علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جہان کشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحراے رے با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زادہ او بوده مصاف داد و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد و او را پیش تکش خان بردند تکش از و سوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر جرّار و سلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاہنامه این بیت بر خواند بیت

ز بیژن فزون بود ہومان بزور	ہنر عیب گردد چو برگشت ہور

حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت زادۂ خود را بر درِ رے بر دار کرد و آن حال بروے مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگارے بعلت خناق در گذشت و آخرِ ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزم شاہ افتاد فی شہور سنه ۵۶۱ یَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ ۖ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ۔

ذکر حکیم روحانی سمرقندی نور اللہ مضجعه

خوشگوے بوده و شاگرد رشیدی ست و رشیدی اُستاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین ست و العہدة علی الراوی و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدائی و قرض کردن قطعه

مردِ آزاده بگیتی نکند میل دو کار	تا وجودش ہمه روزی بسلامت باشد

زن نخواہد اگرش دختر قیصر بدہند	دام نستاند اگر وعدہ قیامت باشد

ذکر ملک الکلام ظہیر الدین فاریابی علیہ الرحمۃ والغفران

وہو ظہیر الدین طاہر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل واہل بودہ و در شاعرے مرتبۂ عالی دارد چنانکہ بعضے اکابر وافاضل متفق اند کہ سخن او نازکتر وباطراوت از سخن انورے ست وبعضے قبول نکردہ اند واز خواجۂ مجدالدین ہمکر فارسی درین باب فتوی خواستہ اند او حکم کردہ کہ سخن انوری افضل ست فی کل حال و در شیوۂ شاعری مشار الیہ است و در علم وفضل بے نظیر بودہ اصل او از فاریاب ست امّا در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق وآذربایجان افتادہ ومداح قزل ارسلان بودہ وخواجۂ ظہیر شاگرد اُستاد رشیدی سمرقندیست کہ قصۂ مہر ووفا بنظم آوردہ وداد سخنوری نظم دران داستان دادہ ودرباب خواجۂ ظہیر الدین بزرگان گفتہ اند بیت

دیوان ظہیر فاریابی	در کعبہ بدزد اگر بیابی

وچون ظہیر خوش گوست واجب نمود کہ از دیوان او دو قصیدہ ویک قطعہ درین تذکرہ بقلم آید انشاء اللہ تعالی واین قصیدہ در مدح قزل ارسلان گوید قصیدہ

گیتی بر یمن دولت فرمان دہ جہان	ماندہ بروضۂ ارم وعرصۂ جنان
از ہر طرف کہ چشم نہے جلوۂ ظفر	وز ہر طرف کہ گوش کنی مژدۂ امان
مالید از نشاط تن تخت بر زمین	بگذشت ازین شکوہ سر تاج ز آسمان
افسانہ گشت قصۂ دارا وکیقباد	منسوخ شد سیاست جمشید واردوان
ملکی چنین مقرر وشاہے چنین مطاع	دیر ست تا زمانہ ندادا ز کسے نشان

در اوّل حال ظہیر از فاریاب بہ نیشاپور آمد ودران حال سلطان طغان شاہ حاکم نیشاپور بود ودر خاندان سلجوق دو طغان شاہ بودہ اند واین طغان شاہ بعد از سلطنت سلطان سنجر بر تخت ملک نشست وپنج نوبت زد امّا خوارزم شاہیان اورا امان ندادند وطغان شاہ قدیم ممدوح حکیم ازرقیست وروزے سلطان طغان شاہ ثانی بتماشاے کان فیروزہ رفتہ بود وخواجۂ ظہیر ملازم بودہ این قصیدہ ردیف گوہر مناسب آن حال گوید قصیدہ

تراست لعل شکر بار و در میان گوهر   میان لعل چرا کردهٔ نهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی   ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
رُخم چو زرد شد از جزع دیده هر ساعت   فشانم از غم آن لعل در فشان گوهر
مرا بباد مده گرچه خاکسارم از آنک   بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر اشک   که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا از صحبت من   از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمی   که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
همین بس ست که الماس طبع من دارد   چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغان شه آنکه   نثار میکند از جود بر جهان گوهر
ز بس که خون مخالف بریخت روز مصاف   گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
بیمن بخت چو گیرد قلم بدست کند   بصورت شه از نوک او روان گوهر
سپهر قدر تو دست خرد نمی یابد   بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی   بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر
خروس عدل تو تا پر زده است در عالم   بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج   مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه بیازاردم نیازارم   کسی نیفگند از دست رایگان گوهر
اگرچه موج برآورد سالها دریا   بهیچ وقت نیفگند بر کران گوهر
قصیدهٔ که بمدح تو گفت بنده چو در   ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران باهنرند   که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر
سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام   از آنکه خوب نماید به توامان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب   کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهری بادا   که در حساب نیاید بهای آن گوهر

گویند که ظهیر از نیشاپور بطریق سیاحت باصفهان رفت و دران حین صدر الدین عبد اللطیف

خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بوده روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست او سلام کرد و غریب وار بجائی نشست و التفاتی چنانکه خواست نیافت تافته شد و این قطعه را بدیهه گفت و بدست خواجه داد **قطعه**

بزرگوار ادنیا ندارد آن عظمت | کہ هیچ کس را زیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست | بدین نعیم مزوّر چرا همی بازی
زچیست کاهل هنر را نمیکنی تمییز | تو نیز هم به هنر در زمانه ممتازی
بمن نگه تو بیازی مکن از آنکه به فضل | دلم بگیسوی حوران نمی کند بازی
اگرچه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو | چنانکه آن را دستور حال خودسازی
تو این سپهر که زد نیا کشیدهٔ در رو | بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامی که خلق را بر تست | بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

برش

و دیگر چندانکه خواجه مراعات و مردمی کرد وی در اصفهان اقامت نکرد و باذربایجان رفت تا آنکه اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدّت ده سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه باتابک فرستاد میگوید **بیت**

شاید ز بعد خدمت ده سال در عراق | نانم هنوز خسرو مازندران دهد

و بعد از وفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز متصدی حکومت عراق و آذربایجان شد و اتابک نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و با ابوبکر پیوست و قزل ارسلان بر زعم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانکه بهر هفته او را جامهٔ کمخاب و اطلس بخشیدی و مجیر از راه افتخار پوشیدی و فضلاء آن رعونت را پسندیده نداشتندی و ظهیر در باب مجیر گوید **بیت**

گر بدیبای فاخر آدمی گردد کسی | پس در اطلس جلیست گرگی در عبای سوسمار

و بعد از آنکه ظهیر مدّتی ملازمت سلاطین و حکام نمود در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسهٔ تبریز ساکن شد و وفات او در تبریز بوده در شهور سنه ۵۹۸ ثمان و تسعین

وخمسمائة بروزگار دولت اتابک اینانج بن قزل ارسلان وظهیر الدین فاریابی در جنب خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شرف الدین شفرده و محمد بن علی کرماج اصفهانی و جوهرے زرگر معاصر خواجهٔ ظهیر بوده اند رحمة الله علیهم اما اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جملهٔ موالی سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه است جاه و سلطنت بر کمال یافت و پادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک محمد بن ایلدگز بانفراد و استبداد بقزل ارسلان متعلق گشت و او مرد مهیب و باسیاست و صاحب تجمل بود اما میخواست که همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بوده اند او نیز باشد طغرل بزرگ شد و از اتابک بر تافت و مکاتیب پیاپی بخوارزم شاه تکش می نوشت که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان کفایت نماید در اثناے این حال بر در شهر همدان بر شبے اتابک قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند و هیچ کس ندانست که این کار که کرده است و همچنانکه ذکر شده سلطان طغرل را در صحراے ری تکش بر دار کرد و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم کارگر آمد که من اعان ظالما سلطه الله علیه۔

ذکر ملک الشعراء مجیر الدین بیلقانی زید درجته

بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل بوده از اقران خواجه ظهیر الدین فاریابی ست و در پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره باستعداد و تجمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسم ست بر وحسد بردندی و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابکے باصفهان فرستادند افاضل اصفهان چنانکه شرط ست پرواے او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد	لعلےست مروّت که از ان کان خیزد
کے دانستم کاهل صفاهان کورند	با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

و اکابر اصفهان از و در خشم بودند شفرده را گفتند تا او را اهاجی رکیکه گفت ایراد این هجویات مناسب این کتاب نیامد اما شرف الدین شفرده در جواب رباعی مجیر گوید رباعی

شهریکه به از جملهٔ ایران باشد	کے لائق هجو چون تو کشخان باشد

سرمه چه کنی که از صفاهان باشد	میل تو به میل ست و فراوان باشد

و مجیر الدین این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت و شعرا پسندیده اند والحق بسیار خوب گفته و آن قصیده این ست

قصیده

مهرهٔ عمرم ربود شعبدهٔ آسمان	گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
بر سر پایم گداخت سفرهٔ خالی چو شمع	با سر دستم فگند تیر فلک چون کمان
سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر	تا نکشندم چو شمع شب همه شب درمیان
شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع	مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان
دهر مرا همچو شمع بی گنه آویخت ست	گر بفروزد رواست ور بگذارد دهان
از در این شش جهت چون بگریزم که گرد	پای ببندم چو شمع گردش این هفتخوان
زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست	مستمع این سخن خسرو صاحبقران
صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع	صدره برخود گریست عالم نامهربان
فتنه بحاجت چه خواست توبتش از صدر ملک	زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
ظلم که بر نشسته بود توی بتو همچو شمع	از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان
برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب	قدرت قدرش که هست در ره دین مهربان
ای ز تو ناحق چو شمع دیده لطفی عذاب	وی ز تو دولت چو سرو گشته به پیری جوان
هست چو شمع برد زروی عطارد ز رشک	تا که بتوقیع دید کلک ترا در بنان
ساخت بکردار شمع در ره عشقت مجیر	هم ز دل آتش نمود چشمهٔ آب روان
خاطر او آتش ست گرچه درو طعنه زد	آنکه هنوزش چو شمع میرود آب از دهان
تا که بشب هست شمع محرم اسرار خلق	بر دل پاک تو باد سر الهی عیان
شمع جلال تو باد یار به نیک اختری	پیکرش از باختر تافته تا قیروان

اما اتابک ایلدگز در ایام دولت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه کافی و مدبر مملکت آل سلجوق بوده و بعد از وفات سلطان مسعود پادشاه نشان شده و والدهٔ ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورده مردی متدین و عادل بوده و علما و فضلا را دوست داشتی و احتشام و استیلائی

بے نہایتش دست داد چنانکہ در روزگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی نداشتند
و اتابک ایلدگز در شہر ہمدان مدرسۂ عالی ساختہ و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار ویران
است وفات اتابک ایلدگز در شہور سنہ ۵۶۳ ثلث وستین وخمسمائۃ بودہ و مرقد او و منکوحۂ او
در جوار مدرسہ ایست کہ در ہمدان بنا کردہ است و شعرائے بزرگ کہ در روزگار اتابک ایلدگز
و فرزندان او اتابک جہان پہلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بودہ اند اثیر الدین اخسیکتی
و مجیر بیلقانی و ظہیر فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلو یست رحمۃ اللہ
علیہم اجمعین اما شہر بیلقان از اعمال آذربایجان ست و در جوار قراباغ کہ قشلاق سلاطین ست
چنانکہ صاحب صور اقالیم میگوید کہ چون لشکر ہلاکو خان قلعۂ بیلقان را محاصرہ کردند بمدت مدید
فتح قلعہ میسر نشد و عاجز شدند چہ در نواحی بیلقان خاک ست و دشت و سنگ بجہت منجنیق
نمی یافتند خواجہ نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا درختہاے بزرگ بیفگندند و از چوب بہ شکل سنگ
منجنیق تراشیدند و درود درمیان آن ارزیز ریختند و بجاے سنگ منجنیق انداختند و پہ برج
بارو و بہنای قلعہ را ویران ساختند و بران حیلہ شہر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و ازان روزگار
شہر بیلقان ویران ست و جز اسمے نماندہ اما خاقان سعید شاہرخ سلطان انار اللہ برہانہ میخواست
کہ آن شہر را عمارت کند مدبران ملک صواب ندیدند کہ چون آن شہر عمارت یابد و آبادان
شود خلائق و چارپایان از اطراف جمع شوند و نقصان در علفخوار قشلاق پدید آید و نیز زلزلہ
دران شہر عام بودہ و چند نوبت از آسیب زلزلہ آن شہر خراب شدہ ملاحظۂ زلزلہ نیز کردند
و ترک عمارت آن شہر نمودند اما بہ حفر جوے بیلقان شاہرخ سلطان امر فرمود و آن
جوے را جارے ساختند و طواحین آن جا را دائر گردانیدند و الیوم برقرار ست

ذکر جوہری زرگر رحمۃ اللہ علیہ

سخن دلپذیر دارد و مردے ندیم شیوہ بودہ و شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی
بودہ اصلش از بخارا ست اما بطریق سیاحت بعراق افتادہ و در اصفہان می بودہ مرد بامال و
جہات بسیار بودہ و ہموارہ شعرا را خدمت کردی و از اشعار او قصیدۂ نوشتہ میشود کہ در مدح شراب میگوید

و بغایت روان و صاف ست و آن این ست قصیده

چون صبح بر کشید علم ساده پرنیان | باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کافتاب سر از کوه بر زند | باید می ببوی گل و رنگ ارغوان
آن بادهٔ بنور مه و عکس آفتاب | کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان
معیار عقل و دارو خواب و فروغ روی | درمان درد و قوت شخص و غذای جان
اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن | عین تواضع و تن لطف و سر بیان
هضم طعام و نفی غم و مایهٔ نشاط | قوت دل و توان تن زار و ناتوان
دارد بگاه آنکه کنی رنگش آزمون | باشد ببوی آنکه کنی بویش امتحان
گون عقیق و گونهٔ یاقوت و رنگ لعل | بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان
در فعل او نهاده گه تربیت فلک | در طبع او سرشته گه تقویت زمان
نور سهیل و تابش مریخ و فر ماه | آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان
آن می که گر ز دور بداری ز عکس او | شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان
گردد ز فعل او تن بی زور زورمند | باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
چون آب ناروان بود اندر قدح اگر | آمیخته بمشک بود آب ناروان
آنرا که سودها بنه یابان آورد فلک | چون زو بخورد سود شمارد همه زیان
روی چو زعفران شود از وی معصفری | وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر | بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان
در گلشن مراد بود باده تازه گل | بر کشتی مراد بود باده بادبان
آن دستگیر پیر و شده پیر در بهار | وان آفت جوان و جوان بوده در خزان
روحیست بی کثافت و شمسی ست بی کسوف | نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
می خواه و می گسار و می شاد باش از آنک | ما را خدای وعده بمی کرد در جنان
می بر حرامزاده حرامست گو بغمد | آزار میهمان طلبد رنج میزبان
در ده شراب ناب که باشد حرام خواب | چون تیغ آفتاب زند چرخ زرفشان

تا جوهری زرگر جام شراب پر شد — نو شد بنیاد مجلس بزم خدایگان

و ممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه است و در مدح او قصائد غرّا دارد و داستان امیر احمد و هستی را جوهری نظم کرده گویند که شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف نموده والعلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمان شاه انار الله برهانه پادشاه نیکوصورت بوده بعد از طغرل بن محمد بن ملک شاه بر تخت نشست و باستمالهٔ اتابک ایلدگز ولیعهدی بارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی که دوران چون دوران گل دو هفته بیش نبود و دران خار محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت کدام دوحهٔ سعادت که از تندباد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ ثمر اقبال که از صرصر تندباد بر پراگنده نشد عادت این سفله میهمان کشی ست و حاصل از دو روزه بقای زمان ملامت کشی خوشا وقت آن که از دروازهٔ هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد سلیمان شاه از سلیمان علیه السلام بحشمت بیشتر نبود بادی که تخت آن را بر میداشت بخت این را بر باد داد و آواز جفای روزگار که داد هرگز کس نداد و فریاد از روزگاری که نرسد به فریاد و استاد راست قطعه

میکند بلبل خوشگوی خوش الحان فریاد	که کجا یند اویس رض و حسن رض و کو دل شاد
پیش ازین باد بفرمان سلیمان ع بودی	سید هر دهر کنون خاک سلیمان ع بر باد

ذکر سلطان الفضلا اثیر الدین اخسیکتی تغمده الله بغفرانه

دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری مرتبهٔ اعلی دارد از اقران امیر خاقانی بوده و اصلش از کشتاق است از ناحیت اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال فاسوله او را بخود خوانده و در آخر عمر دران دیار بسر برده و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بوده ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشده ترک و تجریدی تمام داشته و این قصیده را در جواب خاقانی میگوید مر آن قصیدهٔ خاقانی را که مطلعش این ست مطلع

قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان	هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز هان

عه یعنی رخت و اسباب ۱۲ عبده

قال اثیر الدین فی الجواب قطعه

ای عقل خنجر تو و ناوردگاه جان	بیرون جهان بهمند مراد از پل جهان
عنّین رگیست زهر مرده تاب در کمند	بیوه زنیست چرخ منه تیر در کمان

و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا این دو بیت در ختم قصیده میگوید ابیات

ای عقل نازنین چو توئی مقتدای نفس	تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان
خلقان حرص و آز بکش از سر اثیر	وز ننگ هیچ گفتن خلقانش وارهان

و چون اثیر از سخنوران متعین ست واجب شود این قصیده او را باهتمام نوشتن و این قصیده در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعرضی چند مجیر بیلقانی را کرده که مداح محمد ایلدگز ست و اثیر مداح قزل ارسلان ست و ایشان هر دو برادر اند و او راست این قصیده در معارف و حقائق و نصائح لله در قائله قصیده

آن را که چار گوشهٔ عزلت میسر ست	کو تو به پنج زن که شه هفت کشور ست
دل چون سر طمع به بریدار کتاب فقر	از دل ببر که پهلوا ایام لاغر ست
بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای انس	برتر ز طاق طارم این سبز منظر ست
گر بوی کام هست نه زین هفت اختر ست	در عهد انس هست نه زین چار گوهر ست
چون کاہلان بسبزهٔ گردون فرو میای	کین سایه دار گرچه شگرفست بی بر ست
دانی بدین بخور مزوّر که خوش بود	هر سر که بی دماغ تر از گوی مجمر ست
گاوی نشان دهند درین قلزم کبود	لیکن نه بر جمیست مراد را نه عنبر ست
از آسمان مشام تنفر فراز گیر	کین سبز بر که آبخور شیر ابجر ست
بر شطّ حادثات برون آی ازین لباس	کاول برهنگیست که شرط شناور ست
از اشک خواه سیم که نقد مروج ست	وز چهره جوی زر که طلای مصفر ست
خلقان برنگ ریز طبیعت مده ازانک	هر دست رنگ اوز نخستین سیه تر ست
پر چین دکان جسم که در دار ملک روح	بر زین عمل گیست که بر تو مقرر ست
جبریل امیز بان مسیح ست بر فلک	در خورد هم طویلهٔ زر سم خر ست

زورق ز آبِ دیده کن و در نشین از آنک / دریای آتشین تو دشوار معبرست
فصّادِ روزگار بزهر آب داده نیش / تو شادمان و غره که نیشش معنبرست
رخ پُر سرشک کن چو فلک وقت شام زانک / در هجر روز اشکِ شفق نیز احمرست
در قرصِ مهر و گردهٔ مه بنگری از آنک / بی این همه صداع تو نانی میسّرست
در عهدِ ما که مادر راحت عقیمه ماند / شادی ز خلق چهره نهفته چو دخترست
گفت آفتِ سرست و خموشی خلاص جان / در اختیار ازین دو یکی تن مخیّرست
از سرو تا بسوسن آزاد کس نماند / الّا دلی که بندهٔ شاهِ مظفرست
دریای رزم و بزم که از جود و جزمِ او / دائم صدف گُهرده و ماهی زره درست
چون پشت بر سپهر کند روی دولت ست / چون روی در مصاف کند پشت لشکرست
معمارِ عدل او بحذاقت مهندس ست / عطارِ خلقِ او بعبارت شکرگرست
آن ابر از رقست حُسامش که در مصاف / هر قطرهٔ که رشح کند بحر اخضرست
در شان آن درخت چه گوید خرد کزو / فرخنده میوهٔ چو قزل ارسلان برست
تنزیل صادقست مرا در ثنای شاه / لیکن برای مصلحتے او مفسّرست
بانگِ خروش حربهٔ دیو ست پس کجا / تفسیر آن برحمتِ اللّٰه اکبرست
هر کس ز بحر فکر برآرد دُرے ولیک / دُردانهای خاطرم از بحرِ دیگرست
ننهاده اند در پی چغد و غراب و زاغ / آن چابکی که در پر باز شنگ پرست
بر لشکر ریاحین گل راست سلطنت / کوری گوکنار که حمّالِ افسرست
شار شنگ ابل را بسنان بر زمین زند / لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصرست
سوگند میخورم بحسام سرافگنت / کآبی ست با صفا که درو عکس آذرست
کاندیشهٔ خلاف رضای تو بنده را / بر تختهٔ مخیّله هم نامصوّرست
ور گم کنم رضای تو شاه فرشته خلق / پس همچو خلق دیو تنم منبع شرست
در عهد دولتِ تو که طور معاش را / منزلگهی تباهی ازان سوی مختصرست
گه چوب آستان توام ناز بالش ست / گه خاک بارگاه توام ناز بسترست

بادم زبان بخنجر روشن دل تو قطع	گرنه درین زبانم بادل برابرست
تو همچنان مکن که چو بنید مرا حسود	گوید بطعن حال فلان ازکه کمترست
گر من خریدهٔ کرم این برادرم	او هم گزیدهٔ نظر آن برادرست
صد قصهٔ و قصیدهٔ و پیغام و ماجرا	در بطن این دو بیت که گفتم مستترست
تا پاسبان معتمد ملک خاتم ست	تا راز دار مؤتمن فکر دفترست
آن روزنامه باد ضمیر تو کاندرو	اسرار هفت خاتم گردنده مضمرست
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش	از هر عطیهٔ که دهد عمر خوشترست

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلّم میدارند و بعضے را مدعا آنست که سخن او بر سخن انوری و خاقانی فضل دارد و بعضے این دعوی را مسلّم نمی دارند انصاف آنست که هر یکے ازین سه فاضل را شیوهٔ ایست که دیگرے را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقهٔ سخن را خوب تر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه فضل دارد ع هر خوش پسرے را حرکات دگرست ؛ اینها غواصان بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دُر دانه بیرون آورده اند بیت

نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند	خدای عزّ و جل جمله را بیامرزاد

ذکر املح الشعراء و ملک الفضلاء مولانا سیف الدین اسفرنگی رحمة الله علیه

اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مردے طالب علم بوده و اهل فضل ست و در سخنوری مرتبهٔ عالی دارد و دیوان او متعارف ست و در مجلس الغ بیگ سلطان دیوان او را دائم علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر الدین اخسیکتی ترجیح تمام دادندی امّا این حال مکابرهٔ عظیم ست و مولانا سیف الدین در اول روزگار ایل ارسلان خوارزم شاه از بخارا قصد خوارزم کرد ایل ارسلان او را

مراعات کلی کرد و فرمود تا جواب قصیدۂ خاقانی بگوید که مطلعش این ست مطلع

صبحدم چون کله بندد آهِ دود آسای من	چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین آن قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالف ست
چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا شنیده نه پسندیدند و این ست مطلع آن قصیده مطلع

شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من	خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

و مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیه را بالطبائع خوش آینده تر یافتم
و بعد ازان قصیدۂ خاقانی را جوابے موافق در بحر و ردیف و قافیه میگوید و این دو بیت
ازان قصیده است ابیات

ناز اکسیر قناعت شد طلا سیمای من	گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من
از کلاهِ فقر تا ترکے مرا آمد نصیب	جبهۂ اکلیل ساید فرق گردون سای من

و درین قصیده لطائف و نازکیها بسیار ست و مولانا سیف الدین قصائد فضلا را بسیار جواب
گفته و معارض قصیدۂ خواجه ظهیر الدین شده که مطلعش این ست مطلع

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد	ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد

قال سیف الدین فی الجواب مطلع

آن را که غمزۂ تو ز کشتن امان دهد	این ست خون بها که بیاد تو جان دهد

دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملائم و مختار و در نغز گوئے
متابع مولانا بدر الدین شاشی ست و بچۂ عطار بخاری که بعلاے عطار مشهور ست و عدنانے
و ملک شانه تراش شاگردان مولانا سیف الدین اند اما ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت
خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سید الحکما و الفضلا سید اسمٰعیل جرجانی کتاب
اغراض و خفی علائی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چندان مفید تر از اغراض
ننوشته اند و اغراض انتخاب ذخیرۂ خوارزم شاهی ست و ایل ارسلان در شهور سنۂ ۵۶۱ احدی
و ستین و خمسمائه ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندان او سلطان
شاه محمود و تکش خان و علاء الدین جهت سلطنت خراسان تنازع بود و دران غوغا پریشانے

تمام برعایاے خراسان رسید و سلطان شاه این رباعی به تکش خان فرستاد برین منوال رباعی

میخانه ترا مصاف و میدان مارا	کاشانه ترا نبرد و جولان مارا
خواهی که تنازع از میان برخیزد	خوارزم ترا ملکِ خراسان مارا

تکش در جواب این رباعی فرستاد رباعی

این غم اخیا جنون و سودا گیرد	این قصه نه در شمانه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که خون پا لاید	تا دولت و اقبال که بالا گیرد

تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف واقع شد تکش خان ظفر یافت و سلطان شاه بخوارزم گریخت آنجا نیزش نگذاشتند و در صحراها می گردید تا فوت شد و سلطنت باستقلال بر تکش خان مقرر شد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و کان ذلک فی شهور سنة تسعة و ستین و خمسمائة

تمام شد

خاتمة الطبع الحمد لله و المنة که درین ایام فرخنده فرجام کتاب نایاب معروف به انتخاب از تذکرة الشعراء مصنفهٔ فاضل اکمل مورخ اجبل جامع کمالات صوری و معنوی مقبول بارگاه سرمدی امیر دولت شاه بن علاء الدوله بخت شاه الغازی السمرقندی مطابق نسخهٔ مصححهٔ مسٹر اڈورڈ براون انگلیسی برائے طلباے مدارس بنگاله حسب الحکم عالی جناب معلی القاب ڈاکٹر اڈورڈ ڈینیسن راس دام اقباله پرنسپل مدرسهٔ عالیهٔ کلکته و رجسٹرار مدارس اسلامیهٔ بنگاله بفرمایش جناب حاجی مولوی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکته خلاصی ٹوله نمبر ۸۵ از اهتمام راجی رحمت رب رشید محمد عبد المجید غفر له الله الحمید بصحت تمام و تنقیح مالا کلام بماه ذیقعده سنه ۱۳۳۵ھ مطابق ماه اگست سنه ۱۹۱۷ء در مطبع مجیدی واقع کانپور طبع گردیده سرور بخش دل مشتاقان شد

فہرست اسمائے شعرائے تذکرۂ دولت شاہی

تمام شد